

حالات وسعيات

شعب

# ابوسعيد ابوالخير



مكتبة  
الشيخ  
الشيخ  
الشيخ



در خجسته عهد اعلیحضرت فویشوکت نیکولای دوم امپراطور اعظم کلّ  
ممالك روسیه که روزگار دولت و امتداد عمر و حشمتش جاوید باد  
ابن کتاب مستطاب

# حالات و سخنان شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر البهبهانی

بعی و اهتمام

والنتین ژوکوفسکی

مدرس زبان فارسی در دار الفنون مبارکه بطربورغ

بمجله طبع منجلی صادرید

در دار الخلافه بطربورغ

سنه ۱۸۹۹ میلادی مطابق سنه ۱۳۱۷ هجری

در مطبع الیس میرزا بورغانسکی و شرکایش



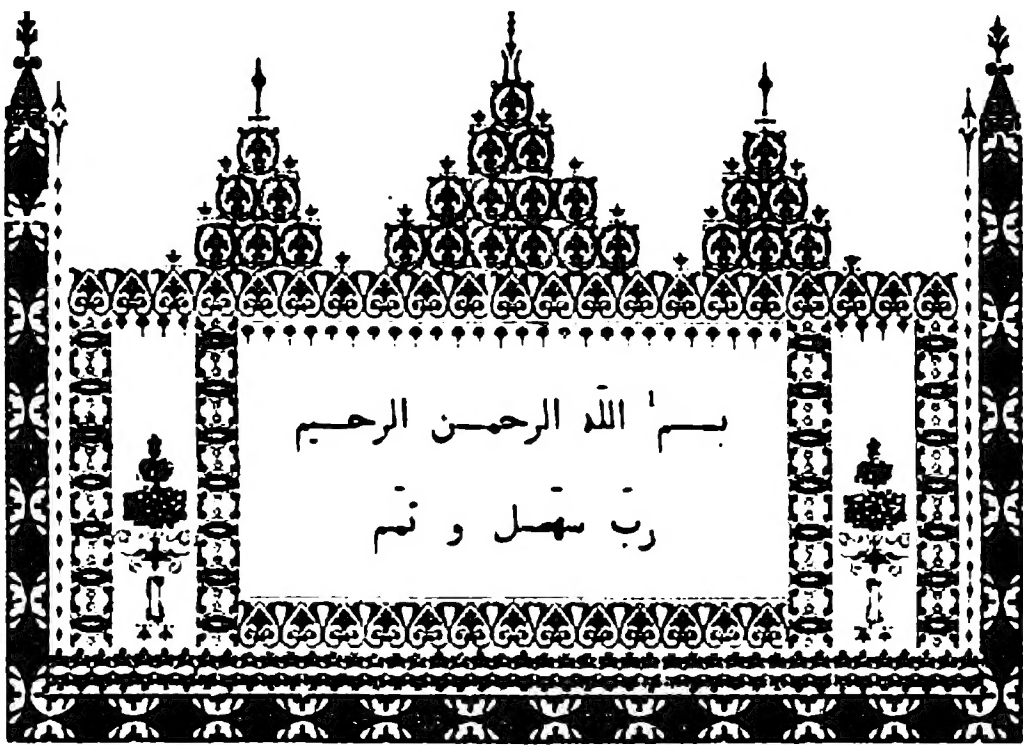
# فهرست

## کتاب حالات و سخنان

صفحه

دِیاجَه مؤلف . . . . .	۱-۶
باب اول در بدایت حل شیخ . . . . .	۷-۱۵
باب دوم در انواع مجاهدات وی . . . . .	۱۶-۲۶
باب سیوم در اظهار کرامات وی . . . . .	۲۷-۳۶
باب چهارم در فوائد انقاس وی . . . . .	۳۷-۵۵
باب پنجم در وصیت وفات وی . . . . .	۵۶-۷۸
فهرست نامه‌های اشخاص و انساب . . . . .	۷۹-۸۳
فهرست نامه‌های جایها . . . . .	۸۴-۸۶
Предисловіе . . . . .	1-6





المحمد لله الذي ارشدنا بنور هدايته و دلنا على سبيل معرفته و انطق الالسنه  
 بفطرته منبیه عن عالی قدرته دبر بلطفه الامور و جعل الظلمات و النور  
 لم نك شيئا فخلقنا و افتقرنا اليه فرزقنا و اسبح نعمه ظاهرة و باطنة علينا  
 و فات مدى القول احسانه لدينا و شرع لنا الى طاعته سبيلاً و فضلنا على  
 كثير ممن خلقه تفضيلاً نحمده لفعاله و نعظمه لجلاله و نشهد ان لا اله الا  
 الله وحده لا شريك له و نشهد ان محمداً عبده المرتضى و رسوله المصطفى  
 بعنه داعياً الى الهدى و ناهياً عن طريق الردى فكشف جلباب الظلام  
 و اعلی كلمة الاسلام فعليه و على اصحابه افضل السلام الحديث صاحب  
 شريعت و مقتداه امت هادي سبل و خواجة رسل عليه افضل الصلوة و  
 التحية خبر دادست كي ان في جد ابن آدم لضعة اذا صلحت صلح بها  
 سائر الجسد و اذا فسدت فسدت بها سائر الجسد الا و هي القلب لفظ در زبان  
 نبوی اشارت بدان دارد كه چون رعيت در تحت ابالت بادشاه عادل باشند  
 و اوامر و نواهي والي منصف دادكررا منقاد و متحر ولايت بر سنن استقامت  
 باشد و اوامير مزید سعادت بود و چون بادشاه مغلوب و مقهور رعيت گردد

1) J. 17b.

و ضعف باحوال او راه باید خللها در ولایت پیدا آید و اهل بغی و فساد  
 سر بر آرند و این نشان شقاوت مرد باشد اصل همه معادن و کیمیا همه  
 دولتها در کوهر آدمی سرشتند و تخم همه آفتها در نهاد او کشتند پس هر  
 چه هست از ملونات تبع وجود فرزند آدمست و تحقیق نقطه دایره موجودات  
 اوست چنانکه بر لفظ مبارک سید رسل علیه السلام رفت نحن الآخرون السابقون  
 اگرچه آفرینش ما بعد از آفرینش عالم بود اما در ارادت حق بیش بودیم  
 چنانکه پادشاه سرائی سازد نشین او دران سرای باخر بود از ر[وی صورت]<sup>۱</sup>  
 و باول بود از روی معنی پس بیابد دانست که بظاهر صورت همه آدمیان  
 بمانند که گفته اند الارض من تربة و الناس من رجل و فضیلت کی  
 یکی را بر دیگری پیدا آید بمعنی بود که غرض از خلقت صورت و ترکیب  
 بنیت آدمی آن بوده است چنانکه کلام باک بدان ناطق است و ما خلقت  
 الجن و الانس الا ليعبدون<sup>۲</sup> و این معنی توحید و معرفت حق تعالی است  
 و هر کرا این معنی تمامتر فضیلت او بر درگاه حق بیشتر و این معنی بآدمی  
 مخصوص نیست بل که هر حیوانی را که بجیزی مخصوص کرده است ازیشان  
 هر که دران معنی کاملتر فضیلت او بر امثال خود زیادت تر و ایزد سبحانه  
 و تعالی بصفات جلال و نعوت کمال خود مستفی است چنانکه ذات او  
 از کیفیت منزّه است افعال او از علت پاکست هر چه آفرید از بهر سری  
 و رازی آفرید نه از بهر غرض و نیازی هزاران هزار موجودات مختلف در  
 نعت و صفت و خاصیت و ماهیت از عدم در وجود آورد و از جواهر  
 و اعراض ترکیب کرد و هزاران صورت بدیع اندرین موضوعات بنمود آنگاه  
 ازین همه فرزند آدم را بلطف و خداوندی اختیار کرد بی علتی چنانکه  
 در مصحف مجید خبر دادست و ربك يخلق ما يشاء و يختار<sup>۳</sup> مدت آفرینش  
 عالم با این همه بدائع و صنائع و عجائب و غرائب و آیات هویدا و

۱) ا. ۱۸۵. ۲) سورة ۵۱، стихъ ۵۵. ۳) سورة ۳۵، стихъ ۵۵.



دلائل پیدا شش روز بود و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بينهما فی  
سنة ایام<sup>۱</sup> الایة جون از نهاد ترکیب آدم صلوات الله علیه کی قاعده فطرت  
این قوم بود بر زبان سید رسل خبر داد حیرت طینه آدم بیدی اربعین  
صبحاً در کل کون هیچ نهاد بو العجب تر از نهاد آدمی نبود قالبی از  
خاک نیره که عین ظلمت و وحشت است و روحی از اثر باک حق تعالی  
که عین صفا و لطافت است و جون بصر احکم الحاکمین بهم پیوستند  
ازیشان معنی تولد که هم از کثافت قالب بهره داشت و هم از لطافت روح و  
آن دلست که همه عقلا از شناخت کیفیت او اقرار عجز آوردند و بواسطه معانی  
که حق تعالی درین قالب نهاده بود بعضی سنوده جون معرفت و علم  
و سخاوت و حلم و شجاعت<sup>۲</sup> و امثال این و بعضی نکوهیده جون خد و حد  
و بخل و غیر آن بدید آمد بس این جوهر شریف را که عبارت از وی دلست  
برین دو لشکر بادشاهی داد جنانک غرض از اسب رفتن و دویدن است تا هر  
کدام که خوشتر و بهتر رود استحقاق ساخت زر و نشست ملوک یابد و هر کدام  
ازین معنی بی بهره ماند بار کشیدن را شاید غرض از اتحاد موجودات طاعت  
و عبادتست هر که درین معنی کاملتر قریب او بدرگاه حق زیادت تر  
و همانا این قاعده بدین مثال روشن شود و اجناس خلق درین معنی  
بر سه صنف اند یکی آنند که ازیشان عمارت عالم است جنانک حق تعالی  
خبر داد و استعمرکم فیها<sup>۳</sup> و آن اهل حرفت و صناعت اند و تحصیل  
اسباب معاش دنیاوی بدیشان مفوض است و این صناعات منسلل است  
جنانک تا آهنگر نباشد درودگر هیچ کار نتواند کرد و دیگر طائفه خلفا  
اند جنانک حق تعالی فرمود و هو الذی جعلکم خلائف الارض<sup>۴</sup> و آن  
ملوک و امرا اند که جون حق تعالی از نهاد آدمی دانست که طبیعت  
هر يك در طلب ریاست و در کب تسلط استیلاست هم ازیشان یکی را

۱) Сурѧ ۵۰, стихъ ۳۷. ۲) .I. 18<sup>b</sup>. ۳) Сурѧ 11, стихъ 64. ۴) Сурѧ ۶, стихъ 115.

بفضل خویش آراسته کرد و او را در مصالح خلق و نظر در صلاح و  
فساد ایشان بیای کرد و صاحب شریعت ازین حال خبر داد کَلِّمَکُمْ رَاعٍ  
و کَلِّمَکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ و این خلفارا دو رعیت داد یکی نفس ایشان و  
دیگر عامه خلق پس گفت ابدأ بنفسک ثم بمن تعول ابتدا بنفس خویش  
کن و اهتمام خود بر تربیت این رعیت صرف کن آنکاه بمصلح عامه  
خلق قیام نمای که شرط خلیفه آنست کی بر منهاج خداوند خود رود و اقتدا  
بافعال و صفات خداوند خویش کند و صفات خداوند علم و حلم و عدل  
و فضل است و فرمودن خلق بمصالح که کیبیا سعادت ایشانست و زجر ایشان  
از فساد که سبب هلاکت ایشانست و سدبکر طائفه خواص حضرت حق<sup>۱</sup>  
سبحانه و تعالی اند و آن اتیبا اند که حق تعالی قلبهای ایشان را از صفات  
ممنومه بهیسی باک کرده است و بنحصال محموده ملکی آراسته گردانیده و  
عصمت را رقیب احوال ایشان کرده و توفیق خود را رفیق اعمال ایشان  
ساخته چون در نهاد خود تمام شدند بمخلوقشان فرستاد تا خلوق را براه  
سعادت دعوت کنند و بنعت ابد و بقاء سرمد خوانند و بدایت حال این  
طائفه آدم بود صلوات الله و سلامه علیه چون بوجود آدم قاعده صدری  
بنبوت اساس افتاد از فرزندان او صد و اند هزار مرسل و غیر مرسل را  
بدین صدر کدر دادند و بآمدن هر یک این بنارا والا ترمی گردانید تا بعهد  
مقصود کائنات و نقطه دائره موجودات بمحمد مصطفی علیه افضل الصلوة  
و التحية رسید چون مرکز اقبال و قاعده دولت او بدید آمد گفت لولاک  
لما خلقت الکون اگر نه از برای تو بودی ما این اساس نیفکندبسی و چون  
در صدر نبوت نشست و عالم را بنور شریعت خود یاراست گفت کار بدرجه  
کمال رسید و رای کمال کاری نیست البوم اکملت لکم دینکم<sup>۲</sup> را طراز عمر  
او گردانید و نبوت را بوجود او ختم کرد و او را خاتم النبیین لقب داد

برکن

۱) ا. ۱۹۴. ۲) سورة ۵، آیه ۵.

و گفت مقصود از فرستادن تو کثرتن بساط سعادت بود چون بساط ایمان  
کنزیدی و اساس خذلان بر فکندی بحضرت آی و سید علیه الصلوة والسلام  
فرمود که نبوت بیابان رسید و لکن حق سبحانه و تعالی امت مرا بس از  
نبوت درجه ولایت کرامت کردست و ایشان را بدین بشارت خلعت تشریف  
ولایت فرموده که اَلَا اَنْ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ <sup>الآیه</sup>  
سوال کردند که با رسول الله این/کرامت و کدام طائفه بدین سعادت  
مخصوص خواهند بود فرمود که آنهایی که قدم اتباع بر جاده سنت من نگاه  
دارند و نفس را از انواع شهوات منع کنند و بطاعت مرتاض و مهذب  
کردند ایشان درجه سعادت ولایت و کرامت یابند با روایت کنند که آن  
صدر و بدر زمین و زمان علیه السلام روزی نشسته بود گفت و اشوقاه الی  
لقاء اخوانی باران گفتند ما برادران تو نیم گفت فی شا باران و اصحاب منبت  
و برادران من بس از چهارصد و باند سال باشند و نیز بر زبان آن مهر  
علیه السلام رفت لِلْحَدِيثِ لَوْ كَانَ الدِّينُ فِي الثَّرِيَا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِنَ الْعِجَمِ  
گفت اگر این که مرا بدان فرستاده اند در ستارها ثریا نعبه کنند از عجم  
مردانی بیرون آیند که دست همت ثریا برند و بهره خود ازین دین بحاصل  
کنند و چون مرغ روح آن مهر و بهر عالم ازین کاشانه عاریتی بدان  
آشانه اصلی رفت اصحاب بر همان قاعده که فرموده بود می رفتند و جاده  
سنت را بروش باك معور می داشت و بعد از ایشان این ولایت درین امت  
قرناً بعد قرن می آمد تا بعهد منصور حلاج از اسرار این ولایت چیزی  
بر روی کشف شد که طاقت آن نداشت آوازی از وی بر آمد که انا للحق  
جانش نیاز آن کلمه شد و از خود برست همچنین بو یزید بطلمی را رحمه  
الله علیه ولایتی بود و کشفی افتاده بود عبارت از این آمد که سبحانی ما  
اعظم شانی همچنین هر قرن قاعده کرامت و بنیاد ولایت را والائی/می نهادند

بفضل خویش آراسته کرد و او را در مصالح خلق و نظر در صلاح و  
 فساد ایشان بیای کرد و صاحب شریعت ازین حال خبر داد کلکم راع  
 و کلکم مؤثر عن رعیتہ و ابن خلفارا دو رعیت داد یکی نفس ایشان و  
 دیگر عامه خلق پس گفت ابدأ بنفسک ثم بمن تعول ابتدا بنفس خویش  
 کن و اهتمام خود بر تربیت این رعیت صرف کن آنسگاه بمصلح عامه  
 خلق قیام نمای که شرط خلیفه آنست کی بر منہاج خداوند خود رود و افتدا  
 بافعال و صفات خداوند خویش کند و صفات خداوند علم و حلم و عدل  
 و فضل است و فرمودن خلق بمصلح که کبیاء سعادت ایشانست و زجر ایشان  
 از فساد که سبب هلاکت ایشانست و سدبکر طائفه خواص حضرت حق<sup>۱</sup>  
 سبحانه و تعالی اند و آن انبیا اند که حق تعالی قلبهای ایشان را از صفات  
 مذمومه بهیسی پاک کرده است و بمخصل محموده ملکی آراسته گردانیده و  
 عصمت را رقیب احوال ایشان کرده و توفیق خود را رفیق اعمال ایشان  
 ساخته چون در نهاد خود تمام شدند بخلقشان فرستاد تا خلق را براه  
 سعادت دعوت کنند و بنعت ابد و بقاء سرمد خوانند و بدایت حال این  
 طائفه آدم بود صلوات الله و سلامه علیه چون بوجود آدم قاعده صدری  
 نبوت اساس افتاد از فرزندان او صد و اند هزار مرسل و غیر مرسل را  
 بدین صدر کدر دادند و بآمدن هر یک این بنارا والا ترمی گردانید تا بصدد  
 مقصود کائنات و نقطه دائره موجودات محمد مصطفی علیه افضل الصلوة  
 و التحية رسید چون مرکز اقبال و قاعده دولت او بدید آمد گفت لولاک  
 لما خلقت الکون اگر نه از برای تو بودی ما این اساس نیفکندبسی و چون  
 در صدر نبوت نشست و عالم را بنور شریعت خود یاراست گفت کار بدرجه  
 کمال رسید و رای کمال کاری نیست الیوم اکملت لکم دینکم<sup>۲</sup> را طراز عمر  
 او گردانید و نبوت را بوجود او ختم کرد و او را خاتم النبیین لقب داد

برکن

۱) آ. ۱۹۸. ۲) سورة ۵، стих ۵.

و گفت مقصود از فرستادن تو کردن بباط سعادت بود چون بباط ایمان  
 کتربیدی و اساس خذلان بر فکدی بمحضرت آی و سید علیه الصلوة والسلام  
 فرمود که نبوت بیابان رسد و لکن حق سبحانه و تعالی امت مرا بس از  
 نبوت درجه ولایت کرامت کردست و ایشان را بدین بشارت خلعت تشریف  
 ولایت فرموده که اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ <sup>۱</sup> الیه  
 سوال کردند که با رسول الله ابن/کرامت و کدام طائفه بدین سعادت  
 مخصوص خواهند بود فرمود که آنهایی که قدم اتباع بر جاده سنت من نگاه  
 دارند و نفس را از انواع شهوات منع کنند و بطاعت مرتاض و مهذب  
 کردند ایشان درجه سعادت ولایت و کرامت یابند با روایت کنند که آن  
 صدر و بدر زمین و زمان علیه السلام روزی نشسته بود گفت و اشوقاه الی  
 لقاء اخوانی باران گفتند ما برادران توئیم گفت فی شما باران و اصحاب منبت  
 و برادران من بس از چهارصد و باند سال باشند و نیز بر زبان آن مهر  
 علیه السلام رفت الحديث لو کان الدین فی الثریا لثاله رجال من العجم  
 گفت اگر این که مرا بدان فرستاده اند در ستارها ثریا تعبیه کنند از عجم  
 مردانی بیرون آیند که دست همت بثریا برند و بهره خود ازین دین بحاصل  
 کنند و چون مرغ روح آن مهر و بهر عالم ازین کاشانه عاربنی بدان  
 آشیانه اصلی رفت اصحاب بر همان قاعده که فرموده بود می رفتند و جاده  
 سنت را برویش باک معور می داشت و بعد از ایشان ابن ولایت درین امت  
 قرناً بعد قرن می آمد تا بعهد منصور حلاج از اسرار ابن ولایت چیزی  
 بروی کشف شد که طاقت آن نداشت آوازی از وی بر آمد که انا الحق  
 جانش نیاز آن کلمه شد و از خود برست همچنین بو بزید بطلمی را رحمة  
 الله علیه ولایتی بود و کشفی افتاده بود عبارت از آن این آمد که سبحانی ما  
 اعظم شانی همچنین هر قرن قاعده کرامت و بنیاد ولایت را والائی می نهادند

۱) Суря 2, стихъ 63. ۲) 3. 19b.

تا عهد شیخ امام اجل سلطان طریقت و شریعت نور ملت و حقیقت ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز آج مطلوب همکناست بود از ولایت در کنار وی نهادند و او را بانواع لطائف مخصوص کردند که دیگران از بلوغ ادنی درجه آن قاصر بودند چون نور ولایت ظاهر و باطن او را شامل شد عبارت ازان این آمد که لیس فی اللجة غیر الله چون محققان این بشنیدند گفتند ولایت بکمال رسید و رای کمال این در جهان راهی نماند که دیگران خود را با حق اثبات می کردند لاجرم آن اثبات حجاب راه ایشان آمد از بلوغ کمال درجه ولایت چون شیخ ابوسعید قدس الله روحه خود را از راه برداشت و همه اثبات حق کرد لاجرم خداوندان بصیرت که نظر بآک داشتند برین متفق شدند که بیش ازو در ولایت هیچ کس را این درجه و منزلت نبودست و و راه این درجه نتواند بود مر آدمی را بعد از نبوت و چون جوهر آن عزیز را قدس الله روحه جذبین شرف بود مؤلف این کلمات در مدت عمر طالب آثار و انقاس منبرک آن بزرگ می بود و در خاطر جمع می کرد و از کثرت علائق در تألیف این تکامل می نمود چون استدعاء طالبان عاشق و رغبت مریدان صادق بسیار شد از حق سبحانه و تعالی استعانت خواست در نوشتن و جمع کردن این کلمات تا اعتقاد خلق به طالعۀ آن فوائد بدان روضۀ مقدس زیادت شود و از مطالعه این کلمات برحمت حق آراسته تر کردند که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة و ترتیب این کلمات بر پنج باب نهاده شد بتوفیق الله عز و جل

باب اول در بدایت حال وی	باب دوم در انواع ریاضت وی
باب سوم در اظهار کرامات وی	باب چهارم در فوائد انقاس وی
باب پنجم در وصایا و وفات وی	

## باب اول در بدایت حال وی

اکنون ابتداء هر بابی بجزی کنیم از اخبار نبوی تا بدانند که طریقت مخالف شریعت نیست و هر که درجه و منزلتی تواند یافت جز بتابعیت شریعت و سنت نتواند یافت و آنکه فصلی در بیان آن خبر بگوئیم بس بشرح سخن و سیرت او مشغول شویم واللّه الموفق لاتمامه بفضلہ و احسانہ و جودہ و امتنانہ

اخبّرنا الشیخ الامام الاجلّ سلطان الطریقة برهان الحقیقة ابو سعید بن ابی الحیمر قدّس اللّٰه روحه العزیز قال اخبّرنا ابو علی زاهر بن احمد الفقیه برخص قال اخبّرنا ابو عبد اللّٰه محمد بن السبب الارغیانی قال حدّثنا العلاء بن سالب قال حدّثنا صالح بن عدی النیری قال حدّثنا عبد الرحمن بن عبد المؤمن قال حدّثنا محمد بن واسع عن الحسن بن ابی الحسین البصری عن جابر بن عبّاس<sup>۱</sup> قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلّم الخلق کلّهم موتی الا العالمون و العالمون کلّهم موتی الا العاملون و العاملون کلّهم موتی الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم سید انبیا علیه السّلم درین خبر بیان فرمود که مرد بی بدرقه علم راه سعادت نتواند رفت و علم بی عمل بر مرد وبال است و عمل بی اخلاص بکار نیابد و هر که دعوی طریقت و حقیقت کند که راهبر او علم نباشد بحقیقت مغرور است اول درجه از درجات طریقت و اول

منزل از منازل راه حقیقت علم است و این علم بر دو نوع است علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر آنست که علماء شرع بدان مشغولند تعلق باوامر و نواهی دارد و علم باطن آنست که مشایخ طریقت بدان مشغولند و علم ظاهر بی علم باطن حاصل آید اما علم باطن بی علم ظاهر حاصل نیاید و هر علمی را اسنادی مرشد ییابد که مرد بی دلیل در راه سرگردان و حیران بماند و شرط استقامت افتدا و متابعت است جنانک رسول گفت علیه السلام افتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر افتدا و متابعت فرمود و بدین فرمان بدیشان نمود که اول شرطی از شرائط راه سعادت دلیل است و شیخ ما قدس الله روحه در علوم ظاهر و باطن متبحر و متقن بود و در هر علمی بکسی افتدا داشت از اول که صبی بود بیش خواجه امام ابو محمد عیاری<sup>۱</sup> بوده است و قرآن ازو آموخته و او امام و متدین و باورع بوده است و از جمله مشاهیر ائمه<sup>۲</sup> قرا بوده است و خاک او بنیاست رحمة الله علیه و از شیخ روایت کنند که او گفت چون قرآن بیاموخنم بدرم گفت فردا بیش ادیب باید رفت چون با استاد خود بگفتم که فردا بدرم بیش ادیب می فرستد استاد گفت مبارک باد و مرا دعا گفت و گفت این لفظ از من یاد گیر لان ترد همتک الی الله تعالی طرقة عین خبر لك ما طلعت علیه الشمس می گوید که اگر طرقة العینی همت با حق داری ترا بهتر از آن که روی زمین بجمله ترا باشد گفت من این فائده یاد گرفتم و بدرم روز دیگر مرا بیش خواجه امام ابو سعید<sup>۳</sup> عیاری<sup>۴</sup> برد امام و مفتی و لغوی بود مدتی بیش وی بودم سی هزار بیت شعر جاهلی بر وی خواندم و حفظ کردم و در اثناء آن بیش/ابو القم بشر یاسین می رسیدم از افراد عصر بود و از وی فوائد بسیار می گرفتم و مسلمانی از وی در آموخنم و تربت هر دو امام سینه است رحمة الله

علی : ۱۶ ، اسرار التوحید (د) ۲۵۸. ج ۲) غفرل : ۴۴۶ ؛ غفرل : ۱۴ ، اسرار التوحید (۱)

سج



علیهما بس ازان اندیشه فقه کردم بپرو آمدم بیش ابو عبد الله الحضرى<sup>۱</sup>  
 که مفتی عصر بود و از علم طریقت آگاه بود و از جمله وجوه الله بود  
 اصحاب شافعی در مسائل وجوه سخن وی بسیار آرند و وی شاکرد ابن  
 سربج بوده است و ابن سربج شاکرد مُزنی و مُزنی شاکرد شافعی بوده است  
 رحمه الله عليهم اجمعین بس شیخ مختلف و متفق در مدت پنج سال  
 بیش وی تعلیق کرد و امام برحمت خدای بیوست رحمه الله تربت وی  
 بپرو است بعد از وفات وی شیخ بیش ابو بکر قفال رحمه الله آمد و  
 پنج سال دیگر بیش وی بود و با شیخ ناصر مروزی و شیخ محمد جوینی  
 شریک بود بعد ازان قصد سرخس کرد نزد بک خواجه امام ابو علی زاهر  
 محدث و مفسر بود و امام عهد شیخ بامداد بروی تفسیر خواندی و نماز  
 بیشین علم اصول و کلام و نماز دیگر احادیث رسول علیه السلام و تربت  
 خواجه ابو علی برخص است رحمه الله و نیز شیخ را در طریقت شیخ  
 ابو الفضل حسن بود برخص از افراد دهر و زهاد عصر بود و وی  
 مرید شیخ ابو نصر سراج بود که ویرا طاوس الفقرا گفته اند و صاحب  
 تصنیف در علم طریقت و حقیقت و مکن وی بطوس بوده است و  
 خاکس هلمجاست و او مرید ابو محمد عبد الله بن محمد المرتضی  
 بوده است و شیخ ابو محمد مرتضی نساوری بوده است و از بکار مشایخ  
 بوده است وفات وی بغداد بوده است و وی مرید جنید بود و او سید  
 ابن طائفه بود و در شریعت و طریقت امام بوده است اصل وی از  
 نهاوند بود و مولد و منشا بعراق بوده است و وی مرید خال خود  
 سری بن المغلس القطی بوده است هر دو بزرگ و صاحب احوال و  
 در طریقت ویرا سخن بسیار است و وی مرید معروف کرخی بود<sup>۲</sup>  
 از افراد مشایخ و مستجاب الدعوه بوده است و اهل بغداد گویند تربت

۱) L. 25b. حضرى , حضرى , حُزرى : ۲۲ . ۱۸ . ۱۷ , اسرار التوحید ۱)  
 ۲)

شیخ معروف نریاک مجربست از موالی علی بن موسی الرضا بوده است و وی مرید داود طائی بوده است از جمله زهاد و عباد عصر و در عهد امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله علیه بوده است و وی مرید حبیب انصاری بوده است و وی مرید حسن بصری بوده است از جمله علما عامل و در زهد و ورع بدرجه کمال بوده است و وی مرید امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و مناقب وی بشرح افتقار ندارد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بار و خلیفه و داماد سید رسل و خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و التحية و شیخ ما قدس الله روحه بهذهب شافعی آنها داشت استادان وبرا تا شافعی رحمه الله علیه یاد کردیم تا هیچ مغرض را وجه طعن نماند و بیران و استادان وبرا تا سید کائنات تقریر کردیم تا بر همکنان معلوم بود اکنون بیاد کردن مبادی احوال وی باز کردیم دران وقت که شیخ ما قدس الله روحه سرخس آمد بطلب فوائد خواجه ابو علی فقیه مدتی بیش وی بران ترتیب که یاد کردیم تحصیلها کرد و در علم تفسیر و احادیث و اصول منبج رگشت و از شیخ روایت کنند که يك روز از بیش خواجه ابو علی می آمدم و بر در شارستان سرخس رسیدم تل خاکستر بود لقمان مجنون بران تل خاکستر نشسته بود و وی از عقلاء مجانین بوده است و شیخ بسیار گفتی که لقمان آزاد کرده حق است از امر و نهی شیخ گفت قصد لقمان کردم بر سر تل خاکستر شدم وی باره می دوخت ما بوی می نکریدیم لقمان سر بر آورد و گفت یا ابا سعید ترا با این باره بر بوسنین دوختم بر بای خاست و دست ما بگرفت و بدر خانقاه شارستان برد و بیر ابو الفضل را آواز داد بیر بیرون آمد گفت یا ابا الفضل حق سبحانه و تعالی در ناصیه این مرد چیزی [نشت] اورا بنو سبردم نگاه دارش که ذکر شما بدو باقی خواهد ماند بیر مارا

ندانی بس و بیش گفتیم یا شیخ چه کنم چه می فرمائی گفت در آی و  
بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با نو کارها دارد مدّتی بیش وی  
حقّ کرار این کلمه بودیم روزی گفت یا ابا سعید [دره]۱۰ فوّح این کلمه

---

۱) سورة ۶، آیه ۹۱.

نیل

بر نوکادند اکنون لشکرها بسینه تو ناخن آرند ادبها کونا کون بایی ترا<sup>۱</sup>  
 بردند و بردند و بردند بر خیز و خلوتی طلب کن و جانک از خود  
 معرض شده از خلق معرض شو و در کارها<sup>۲</sup> با نظاره و تسلیم باش شیخ  
 گفت ما بیهنه آمدیم و در محراب ابن زاویه و لثارت بخانه خود کرد هفت  
 سال بنشینیم و هرگاه قریبی از بشریت با غفلتی بر ما در آمدی صورتی  
 مهیب از پیش محراب بدید آمدی و بانک بر ما زدی تا ازان غفلت بخود  
 باز آمدی و بر ذکر مواظبت کردی بعد از هفت سال تقاضا زیارت شیخ  
 ابو العباس قصاب در سینه ما بدید آمد و پیر ابو الفضل حسن بای انزار  
 رحلت پوشیده بود و سفر آخرت اخبار کرده و در مدت حیات هر اشکال  
 که بودی بوی رجوع کردی جن پیر روی را بتقاب خاک پیوید حل  
 اشکال مارا هیچ کس متعین نبود چون بقیت مشایخ سلف شیخ ابو العباس  
 بود بر عزم زیارت وی قصد آمد کردیم احمد بنجار و محمد فضل در صحبت  
 شیخ بودند و از اول تا آخر محمد فضل رفیق شیخ اجل بوده است و  
 خاکی در جوار پیر ابو الفضل حسن است هر سه رفتند تا شهر باورد  
 از آنجا قصد نهاد<sup>۳</sup> مینه کردیم و دبی از اعمال دره جز باورد آنجا پیری  
 بوده است امام ابو علی کرخی<sup>۴</sup> و خاکی هانجامست قصد زیارت وی کردیم  
 چون بنزدیک تربت پیر رسیدیم جوی آب بود و سنگی بران لب آب وضو  
 ساختم و دو رکعت نماز نیت بکرداریم کودکی دیدیم کلاه می راند و زمین  
 می شورید و پیری شوریده بر کنار ارزن زار نخم می باشد هر ساعت  
 چون مدهوشی روی سوی آن تربت کردی و نعره بزدی مارا از دیدار  
 وی در سینه اضطرابی بدید آمد پیر پیامد و بر ما سلام گفت و گفت  
 باری از سینه ابن پیر بر داربت کفیم ان شاء الله گفت ابن ساعت در  
 خاطر می گردد که اگر آفریدگار جل و علا که خالق بر حقیقت

۱۰

۱۵

نام

۲۰

حجی : Тамъ-шо : ۵) ده : ۴۴، اسرار التوحید : ۶) I. 28b. ۱)



سال در آنجا نشسته است در میان جمع پیوسته و اگر شب درویشی نماز کردی تا بیدار داشتی وی گفتی ای بر سر تو بخت کی هر چه این بر می کند از برای شما می کند و الا امروز! او را بدین حاجت نیست و شیخ گفت در آن یک سال که ما بیش وی بودیم هر شب تا روز نماز کردی و ما را گفتی که نماز مکن چنانکه دیگران را و ما در موافقت وی بودیم و شیخ ابو العباس شیخ اجل را از جامه خود خرقه پوشانید گفت یک روز بیش شیخ ابو العباس بودم دو کس در آمدند و بیش وی بنشستند گفتند با شیخ ما را با یکدیگر بنحی می رفته است یکی می گوئیم اندوه ازل و ابد تمام تر و یکی می گوئیم نه که شادی ازل و ابد تمام تر شیخ درین معنی چه می گوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه بر قصاب نه اندوهست و نه شادی پس عند ربکم صباح و لا مساء اندوه و شادی صفت نیست و هر چه صفت نیست محدث است و محدث را بقدم راه نیست پس گفت بر قصاب بنده خدایت بامر و نهی و امت محمد است بنابعت شریعت و سنت اگر کی دعوی راه جوایزدان می کند راهش اینست و آنچه گفتیم آلت<sup>۱</sup> بر زنانست و لکن مصافکاه مردانست چون هر دو شخص بیرون رفتند شیخ اجل گفت سوال کردم که اینان کیان بودند گفت یکی ابو الحسن خرقانی و دیگر ابو عبد الله داستانی رحمه الله علیهما بودند چون یک سال بیش وی مقام کردیم گفت باز کرد و ببینند باز رو و تا روزی چند این علم بر در سرای تو بزنند ما بحکم اشارت وی باز آمدیم با صد هزار خلعت و فتوح و نواخت و کارها که در ضمیر ما نبود پیدا شد و بعد از آن اگر واقعه بودی یا قبضی بدید آمدی فصد خاک بر ابو الفضل حسن کردیم خواجه بو طاهر گفت رحمه الله علیه روزی شیخ مجلس می گفت و آن روز در قبض بود و گریان بود و جماعت جمله

۱) ۶، اسرار التوحید Cp. ۵) J. 27b. ۶) ؟

بصحرا رسیدند شیخ کشاده کشت و صفت وقت بدل شد درویشان بنهره  
و فریاد در آمدند و شیخ را سخن می رفت در هر معنی جن برخس  
رسیدند از راه بر خاک پیر شد و این بیت در خواست<sup>۱</sup> بیت

معدن شادبست ابن و معدن جود و کرم

قبله ما روی دوست و قبله هر کس حرم

و شیخ اجل را قدس الله روحه دست گرفته بودند و کرد خاک شیخ  
ابو الفضل طواف می کرد و نهره می زد درویشان سر و بای برهنه در زمین  
می کشتند چون آرامی بدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخ سازید که  
نیز این روز را باز نیاید و بعد ازان هر مریدی را که اندیشه حج بودی  
شیخ او را بر تربت پیر ابو الفضل فرستادی گفتی آن خاک را زیارت  
کن و هفت بار کرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل آید کلتی که  
شیخ اجل در طریقت و شریعت انتها بدیشان کرده بود باد کردیم و جنین  
که با رسید نقل کردیم و الله اعلم

---

۱) J. 289.

## بَاب دوم در انواع مجاهدات وی

قال الشيخ الامام الزاهد جمال الدين ابو روح بن ابي سعيد قال اخبرني  
والدي شيخ الاسلام ابو سعيد اسعد بن فضل الله قال اخبرنا ابو سعيد  
محمد بن علي الخشاب قال اخبرنا ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلي  
قال اخبرنا ابو الحسن الجوهري قال اخبرنا عبد الله بن سبر قال اخبرنا  
اسحق المظلي قال اخبرنا فقيه بن الوليد قال حدثني سعيد بن سنان عن  
ابي الزاهر عن حسين بن سبر عن ابي البجير صاحب رسول الله صلى  
الله عليه وسلم / اصابه يوماً جوع فوضع حجراً على بطنه ثم قال لا رب  
نفس طاعة ناعمة في الدنيا جالبة عارية يوم القيامة الا رب نفس عارية  
جالبة في الدنيا طاعة ناعمة يوم القيامة الا رب مكرم لنفسه و هو لها مهين  
الا رب مهين لنفسه و هو لها مكرم الا رب شهوة ساعية ورثت صاحبها حزناً  
طويلاً ظاهر مضمي خبر آنت كه رسول عليه السلام روزی [می آم]د<sup>۱</sup>  
و منکی بر شکم بسته از کرسنکی و می گفت با کا که در دنیا  
در ناز و نعمت بود در قیامت برهنه و صحرانه خواهد بود<sup>۲</sup>  
و با کا که در دنیا برهنه بود و در قیامت سیر و پوشیده بود و با  
کا که تن خود را در دنیا عزیز و کرام دارد و آن تن در قیامت خوار  
بود و با کا که در دنیا تن خود را خوار دارد و آن تن در قیامت عزیز  
بود و با آرزوی يك ساعته كه اندوه همه عمرست رسول عليه السلام

ان النبي صلى الله عليه وسلم

۱) ؟ ۲) J. 28b.



بریاضت و مجاهدت و مخالفت هوا و شهوت می رسد ریاضت مفتاح همه  
سعادتهاست و کبیاء همه دولتها از بهر آنک حق سبحانه و تعالی آدمی را  
از دو جوهر ترکیب کرده است یکی جسم دیگر روح یکی ظاهر یکی باطن  
یکی لطیف یکی کثیف یکی علوی یکی سفلی یکی آنک تغیر و تلون بدو راه  
یابلم دیگر آنک از دست حوادث و آفات مالم است یکی همه ظلمت یکی  
همه نور یکی معجون شهوات و آفات مذموم چون بخل و حسد و غضب  
و نفاق و عداوت و غیر این که این صفات اصل همه محتهاست و قاعده  
همه وحشتها و امهات صفات مذموم هفت است و درکات دوزخ هفت  
هر صفتی بدرکه تعلق دارد و خداوند آن صفت دران درکه ماوی دارد  
بحکم فتوی حضرت نبوت که گفت البخل شجرة فی النار و البخل متعلق  
بها حتی یدخلها النار و دیگر صفات همچنین که اگر بیان اخبار مشغول  
شویم از مقصود باز مانیم و این دیگر جوهر قانون مناقبت و اساس خیرات  
و کبیاء فضائل و منبع خصال حمیده و صفات شایسته چون اخلاص و صدق  
و صبر و سخا و ما شبه ذلك و امهات این صفات هشت است و درجات  
بهشت هشت و هر صفتی ازین بدرجه تعلق دارد و خداوند آن صفت  
ساکن آن درجه است از بهشت و این جمله نیز از اخبار مصطفی است  
علیه السلام معلوم شد جانك گفت السخا شجرة فی الجنة و السخی متعلق بها حتی  
یدخلها الجنة و از جمله این دو اصل فذلك این دو فصل حق سبحانه  
و تعالی در محکم تنزیل خود خبر داد که فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا  
فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی  
فان الجنة هی الماوی<sup>۱</sup> ولكن حق سبحانه و تعالی ذات کثیف را حجاب روح  
لطیف ساخته است و کدورت/ظلمانی با صفاء این نورانی بر آسخته چون مرد

۱) ? Такъ рук. ۲) Сурѣ 79, стихъ 37 - 41. 3. 294.

خزرد

قدم در راه مجاهدت و ریاضت نهد هر صفتی از صفات مذموم که بتوفیق حق و بواسطه مجاهدت بر می دارد بیدل وی خصلتی از خصال حمیده بنشیند و هر حجابی که بر می خیزد نوری از انوار روح ظاهر می شود و درجه که بدان حجاب بود بدان نور کشف می افتد همچنین منزل بنزل می گذارد تا آنگاهی که بکلیت از صفات مذموم خلاص یابد و از خواص حضرت باری تعالی شود و این ریاضت بتوفیق حق تعالی پیوسته بود چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و سلم اذا اراد الله لعبدا خيراً يوقفه للعمل الصالح و نیز در ریاضت خصائص است که فهم از ادراک آن قاصرست و بیضا بر علیه السلام بنور نبوت آن بدید و امترا بدان فرمود و شرح و بیان این قاعده اطنابی و تطویلی دارد غرض آنست تا بدانند که تا راه نرود بنزل نرسد و این نوع ریاضت بآدمی مخصوص نیست بل که هر حیوانی که طبیعت او قابل ریاضت بود در حد خود بدان ریاضت بدرجه تمام رسد چون باز که طبع او قابل ریاضت است لاجرم قیمت يك هزار درم بود و جای وی دست ملوك بود و زغن که در صنعت صیادی هیچ به از وی نیست لکن چون قابل ریاضت نیست بی قیمت و مقدارست و جلی و مکن وی خرابها بود غرض ازین مثال کشف این قاعده است اکنون بقصود باز آئیم بدانکه آنچه از ریاضت و مجاهدت شیخ اجل قدس الله روحه بها رسیده است دو نوع است یکی آنکه در مجلس بر زبان وی رفته است و دیگر آنکه اصحاب وی و عوام خلق از وی دیده اند و نقل کرده آنچه بر زبان وی رفته است باد کنیم ان شاء الله تعالی

يك روز در مجلس آن عزیز وقت را سوال کردند ثم ردوا الى الله مولهم الحق برین آیت سخن می گفت بآخر گفت سماع این آیت روحانیان را درست آید و آن مقام بازبین است بس از همه جهدها و طاعتها و

۱) Суря 6, стихъ 62. ۲) ۱. 29b.

عبادت‌ها و سفرها و خطر‌ها و رنج‌ها و خوار‌ها و رسوائی‌ها و مذلت‌ها این همه یگان یگان بدید می‌آید و بدان گذرش می‌دهند اول بدر توبه در آید تا توبه<sup>۱</sup> کند و خصم را خشنود کند و بذلت نفس مشغول شود همه رنج‌ها در بذبرد آن قدر که تواند راحت بخلق رساند پس بانواع طاعت‌ها مشغول شود شب بیدار و روز کرسنه حق‌گزار شریعت گردد هر روز جهد دیگر یش کرد/ بر خود چیزها واجب کند و ما این همه کردیم در ابتداء حالت هژده چیز بر خود واجب کردیم و بدان هژده وصف هژده هزار عالم از خود دور کردیم روزه بر دوام داشتیم و از لقمه حرام برهیز کردیم و ذکر بر دوام گفتیم و شب بیدار بودیم و بهلو بر زمین نهادیم و خواب جز نشسته نکردیم و روی بقبله نشیم و تکیه نزدیم و در هیچ کونک امر نکاه نکردیم و در محرمات نکاه نکردیم و "خلق اسان نستیم" کدائی نکردیم قانع بودیم و در تسلیم و نظاره بودیم پیوسته در مجد نشیم و در بازارها نشدیم که رسول علیه السلام چنین گفت بلندترین جایها بازارست و بهترین جایها مسجد و هرج می‌کردیم دران منابع خبر رسول بودیم هر شاروزی خسی کردیم در بینائی کور بودیم در شنوائی کر بودیم در کویائی کنک بودیم يك سال با کس سخن نکفتم نام دیوانگی بر ما نهادند و ما روا داشتیم حکم ابن خبر را لا یکل ایان العبد حتی یظن الناس انه مجنون هرج نبشته بودیم یا شنیده که مصطفی علیه السلام کرده است یا فرموده آن بجای آوردیم تا که نبشته بودیم که در حرب احد بای سیدرا جراخی رسید/ و بر سر انگشتان بای ابتاد و اوراد کرارد که قدم تمام بر زمین نتوانست نهاد ما بحکم متابعت وی بر سر انگشتان بای ابتادیم و چهار صد رکعت نماز بکراردیم حرکات ظاهر و باطن را بر وفق سنت راست کردیم چنانک عادت و طبیعت شد و هرج شنیده

۳۷. اسرار التوحید. Cp. ? خلق ایشان نستیم (۱)

بودیم و در کتابها دیده که فرشتگان آن کنند چنانکه شنیده بودیم که حق تعالی را فرشتگانند که سرنکون عبادت کنند<sup>۱</sup> سر بر زمین نهادیم و بای در هوا کردیم و آن موفقه مادر بو طاهر را گفتیم تا برشته انگشت بای ما بسجی باز بست و در خانه بر ما بیست و ما عبادت می کردیم و می گفتیم بار خدایا مارا ما نی باید مارا از ما نجات ده و خنی ابتدا کردیم جن بدین آیت رسیدیم که فیکفیکهم الله و هو السبع العظیم<sup>۲</sup> خون از چشمها ما بیرون آمد و نیز از خود خبر نداشتیم و کارها بدل گشت و آیین جنس ریاضتها که ازان عبارت نتوان کرد بر ما گذر کرد و دران تأییدها و توفیقا بود از حق تعالی ولکن می بنداشتیم که آن ما می کنیم فضل او آشکارا گشت و با نمود که آن همه فضل و توفیق حق تعالی است ازان توبه کردیم و بدانستیم که آن بندار بوده است اکنون نو کوئی که من این راه روم<sup>۳</sup> که بندارست گویم که این ناکردنت بندارست تا این همه بر تو گذر نکند آن بندار بتو نماید تا شرع را سبری نکنی بنداشت بدید نیابد که بنداشت در دین بود و دین بس از شرع بود ناکردن کفر است و کردن و بدین شرك نو هست و او هست دو هست شرك بود خود را از میان بر دار مارا نشنی بود دران نشست عاشق فناء خود بودیم نوری بدید آمده که ظلمت هنی مارا ناجیز گردانید خداوند عز و جل مارا با نمود که آن نه نو بودی و این نه توئی آن توفیق ما بود و این فضل ملت تا جان شد که گفتیم بیست

همه جمال تو بینم جو چشم باز کنم  
همه تنم دل گردد جو با تو راز کنم  
حرام دارم با دیگران سخن گفتن  
جو با تو گویم رازم سخن دراز کنم

۱) ا. 308. ۲) سورة 2, стихъ 131. ۳) سورة التوحد ۲۹.

تا شیر بدم شکار ما بود بلك  
سالار بدم بهرك كردم آهنگ  
تا عشق ترا ببر در آوردم تنك  
از يشه برون كرد مرا روبه لك

با این همه ازان حالت قبض بر ما در آمد جامع قرآن باز کردیم این  
آیت بر آمد و نبلوکم بالشر و الخیر فیه و الینا ترجعون<sup>۱</sup> گفت این همه  
بلاست که در راه تو می آوریم اگر بخیرست بلاست و اگر شرست بلاست  
بخیر و شر فرو مآی و با<sup>۲</sup> ما کرد بس ازان نیز ما در میان نبودیم همه  
فضل او بود و کرم یت

امروز بهر حالی بغداد بخارا است

۱) I. 50b.

۲) سورة ۴۱، آیه ۵۳.

۳) سورة ۲۱، آیه ۳۶.

۴) ر. م. م.

کجا میر خراسانست پیروزی آنجاست

اما آنجا اصحاب وی نقل کرده اند و عوام اول که شیخ ما قدس الله روحه  
بر شیخ ابو الفضل حسن رفت اورا بر ذکر دلالت کرد مدتی بیش وی بر ذکر  
مواظبت بود پس ازان اورا بیهنه فرستاد و گفت خلوت طلب کن وی  
بیهنه آمد در خانه که نشت او بوده است بنشت و قاعده زهد برزیدن  
گرفت و بیوسته در دو زانو نشی و وسواس عظیم بدید آمد جناتک بروی<sup>۱</sup>  
جذبین آفتابه آب برینخی و کلی از خلق اعراض کرد و جن مدتی بر  
آمد دیدار خلق نیزش زحمت شد بصحراها بیرون شد و تنها می گشت و  
بهر وقتی بدرش بطلب بیرون شدی و از مردمان نشان می خواستی باز  
باقی و بخانه آوردی روزی چند بودی باز بصحرا بیرون شدی بی طعام  
و شراب از مباحات صحرا می خوردی و چون مجلس کرم کردی این بیت  
بر زبان او رفتی بیت

اندر همه دشت خاوران خاری نیست

کس با من و روزگار من کاری نیست<sup>۲</sup>

و عامه میهنه بسیار حکایت کردند که ویرا در بیابان دیده اند با بیری  
مهیّب سیدجامه بعد ازان از شیخ پرسیدند که آن بیر کی بودی گفت  
خضر بود علیه السلام بدایت حال که بر ریاضت نشت در رباط کهن بودی  
کی بر کناره میهنه است و هر شب آنجا رفتی و تا بروز عبادت کردی  
بک شب جاعنی تنبع وی کردند تا وی آنجا چه می کند در میان رباط  
جاهی بود اورا دیدند که جویی بر سر جاه نهاد و رسن در وی بست و  
بر میان خود بست و خودرا مطلق از میان جاه یابوخت و ختم قرآن  
ابدا کرد تا بانک نمازرا ختم کردی و بر آمد و بوضو مشغول شد و  
بیش ازان که گوی اورا طلب کردی بخانه باز آمدی مدتها برین صفت

۱) Не лучше ли ? ۲) Ж. 318.

بوده بود و پیوسته جای روب بر گرفته بودی و مساجد می رفتی و ضعفارا بر  
 کارها معاونت می کردی و بیشتر از شها بر میان درختی شدی و خوشتن  
 بر جوب افکندی و بذکر مشغول شدی و در آب سرد شدی و غسل  
 کردی در سرما سخت و بر دوفرستی مبهنه رباطی است کی آنرا رباط  
 کله<sup>۱</sup> گویند در آجا مسجدخانه است جنین گویند که يك ماه و دو ماه در  
 آجا شدی و بنشینی که جز بوضو بیرون نیامدی و طعام نخوردی و برا  
 طلب می کردند تا آنکه کس ویرا بدیدی با بدرش بگفتی بدر بطلب  
 وی شدی بس ازان باز بیش شیخ ابو الفضل حسن شد و يك سال دیگر  
 بیش وی بود و آجا هر انواع ریاضتها کرد تا شیخ ابو الفضل گفت  
 تمام شد و شیخ اجل بدان بنده نکرد هر روز در ریاضت می افزودی  
 و جنین نقل کنند که وی گفت هر وقت کی مارا حالتی بودی بصحرا  
 شدیدی و اگر دران حالت اشکالی بدید آمدی شیخ ابو الفضل حسن بدید  
 آمدی و حل آن اشکال بکردی و هم از وی نقل کنند که هر گاه مارا  
 اشکال بودی در مدت حیات نزدیک ابو الفضل برخص شدیدی و جواب  
 آن یاقینی و بامداد باز آمدیدی و بس ازان که مرتاض کشته بود و از  
 مجاهدت مستغنی شده اصحاب وی جنین گفتند که هرگز هیچ آداب و سنن  
 رسول صلی الله علیه و سلم در حضر و سفر فرو نکذاشتی<sup>۲</sup> همگی وی  
 عبادت و ذکر کنند بود چنانکه اگر بخفتی از خلق او الله الله می آمدی  
 و آن محشم جنین گفته است کی هر چه در کتب دیدم و از مشایخ و  
 ثقات شنیدم از عبادات پیغامبران و فرشتگان جمله بجای آوردم و این  
 اقصی درجات ریاضت بود بوقت مجاهده در میان خلق کمر آرام گرفتی  
 و خلق را بر مجاهده وی کمتر اطلاع افتادی و آنچ دیدند و شنیدند نقل کردند  
 اما آنچ بیند و بین الله بودست دران سخن نتوان گفت غرض از یاد کردن

۱. و. Рук. ۱۰۰۶. ۲. J. 81b. ۳. سرنگه : ۴۶۴ ، ۳۰ ، اسرار التوحید ۱)

این باب آن بود تا بداند که درجات نتائج اعمال و طاعتات و بزرگان  
 چنین گفته اند المشاهدات موارث الجاهدات و اگر کسی را بی عمل  
 نروست بس ازان هم ریاضت کرد اگرچه کف بر ریاضت مقدم بود  
 لکن بر دوام نبود و بس ازان ریاضتها کرد تا آن مشاهده بر دوام شود  
 برای آنکه مشاهده نتیجه مجاهده است و الذین جاهدوا فینا لهدینهم سبلنا<sup>۱</sup>  
 تقریر این معنی است و ملازم و بست ممکن نبود که بی وی حاصل آید  
 و اگر کسی را آمده است نادر بود جنانک نقل کنند که در عهد شیخ ما  
 قدس الله روحه بیری بوده است در میهنه او را شبوی گفته اند و عجب  
 وی هنوز بر حالتد خال فرزندان شیخ بوده است در بازار میهنه دلالی  
 کردی و فوت خود را از آنجا ساختی کوتاه بالا بود و محاسن دراز و سید  
 داشتی يك روز شیخ مجلس می گفت جمع بزرگ حاضر بودند و خواجه  
 حمویه که رئیس میهنه بوده است حاضر بود و اهل مجلس از ساع  
 مجلس شیخ خوش گشته بودند و می گریستند جن شیخ مجلس نام کرد  
 و عوام جمله پیرا کردند خواجه حمویه همچنان می بود و بیری شبوی می  
 گریست شیخ گفت ای بیری ترا چه می بود متظر چه کاری گفت با شیخ  
 نظر کردم و بدیدم و بدانستم که ما هیچ کس نیستیم بیری و کدای و  
 مفلس و نو صاحب دولت عالی چیزی از توانگری خویش در کار<sup>۲</sup>  
 این بیری کن و این بیری را در بذیر شیخ مربدی را که نام وی بو صالح  
 بود بخواند و گفت دست این بیری بکبر و بقایه بر و آداب و استیجا و  
 وضو و غسل در آموزش جنانک ما شمارا در آموختیم و جامه دیگر بر  
 تا غسل کند و جامه باك در بوشد و از وی هیچ چیز با وی مکنار که  
 هر چه با اوست عیار غبار دارد و او را بمجد آر و دو رکعت نمازش در  
 آموز بس بو صالح همچنان کرد جن بیری دو رکعت نماز بگزارد بو صالح

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱) Суря ۲۹, аятъ ۵۹.    ۲) А. ۳۲۹.



ویرا بیش شیخ آورد شیخ گفت میانش در بند و آسینش باز نورد و جای روب در دستش نه و جانك ما شمارا در آموخته ایم ویرا مسجد روفتن بیاموز تا کرد مسجد بروی نشیند و کرد بازاررا محو کند بو صالح جان کرد شیخ نظاره می کرد بو صالح آداب مسجد روفتن با بیر می گفت بیر عاجز بود دانسی کی از وی آن خدمت بران صفت نخواهد آمد آواز داد گفت با شیخ کار این بیر بدین راست می نشود نظر می باید ازان خود چیزی در کار این بیر کن خواجه حمویه گفت دران ساعت بر دل من بگذشت کی مسجد روفتن چه کار این بیر ضعیف است ویرا نماز تو روزه فرماید اولی نر شیخ بدانت روی بخواجه حمویه کرد و گفت یا خواجه حمویه این بیرا به بیران سر افتاد و تا مرد راه نرود بمقصود نرسد راه اینست بیر می گفت ای شیخ اگر راه برفتن این بیر رفته خواهد شد نارفند دان من طلب راه نمی کنم من کذب می کنم از آنج داری چیزی در کار من کن شیخ نعره نزد و وقتش خوش شد گفت یا با صالح جای روب از وی بستان کی کار وی تمام شد بر دار ویرا و با درویشان بهم نشان و دران وقت قوت ترکمانان بود و صحرا این نبود و از جهت صوفیان بار بآسیا برده بودند خواجه بو طاهر گفت یا شیخ بار بآسیاست و درویشی آنجاست و کس فرستاده است کی من تنها می بترسم<sup>۱</sup> کی را بیاید فرستاد تا ویرا باری بود تا بار باز آورند شیخ گفت بیر شبوی را بفرست خواجه بو طاهر بیر شبوی را با درویشی دیگر بفرستاد ترکمانان در صحرا قصد ایشان کردند ایشان در آسیا شدند و در یستد قومی بر بام شدند تا ترکمانان را بسنک از حوالی آسیا دور کنند بیر شبوی در بس در نشسته بود ترکمانی بدید که کی در بس درست تیر بسوراخ در انداخت در سینه میر شبوی آمد و کار او تمام شد و در خون غرق شد و محاسن سید وی بخون آلوده شد در

۱) A. 82b.

ساعت خبر آوردند که بیر شبوی را کشتند و دیگران بیرون نمی توانند آمدن شیخ با خواجه حمویه بگفت وی با جمع عیاران بیرون شدند و بار صوفیان باز آوردند و آن بیر شهید را باز آوردند چون بدر سرای شیخ رسیدند شیخ بیرون آمد و خلقی می گریستند شیخ را آب بروی فرو می آمد و این آیت می خواند و دست بر سینه بیر فرو می مالید که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نجه مکر بر دل خواجه گذر کرد که جاشگاه قبول چه بود و نواز بیشین کشتن چیست شیخ روی روی کرد و این بیت بگفت

يك روز يافتي نو در ميدانم  
زان روز هنوز در خم جوجگانم  
كفتي سخني و سكوتي بر جانم  
آن سكوت مرا و من غلام آنم

ای خواجه اثر قبول بیر اینست

۱) Суря 33, стихъ 28.

## باب سیوم در اظهار کرامات وی

قال الشيخ الامام الاجل جمال الدين ابو روح "لطف الله" بن ابي سعيد<sup>١</sup>  
رحمة الله عليه اخبرني والدي الشيخ الامام شيخ الاسلام ابو سعيد بن اسعد قال  
اخبرنا ابو الحسن عبد الكريم بن عبد الفتاح خادم الشيخ ابي سعيد بن  
ابي الخير قال اخبرنا السيد الامام ابو طالب حمزة بن محمد الجصفری<sup>٢</sup>  
قال حدثنا ابو سعد عبد الملك بن ابي عثمان الواعظ قال اخبرنا عبد  
الله بن محمد الاشعري رضى الله عنهم قال اخبرنا الحسين بن محمد البلخي  
قال حدثنا احمد بن محمد بن عبد الله قال حدثنا عبد الله بن موسى  
عن الاعمش بن وهب عن ابي ذر قال بعثني رسول الله صلى الله عليه  
وسلم ادعوا عليا فاتيته بينه فناديته فلم يجيني فتشارفت فاذا الرحا تطحن  
و ليس معها احد ثم ناديته فخرج متوشحا فقلت ان رسول الله صلى الله  
وسلم يدعوك قال له شينا لم افهم ثم ذهب وجعل رسول الله صلى الله  
عليه وسلم ينظر الى و انظر اليه فقال لي يا ابا ذر ما لك تنظر الى و انظر  
اليك فقلت يا رسول الله عجبت كل العجب من رحا تطحن في بيت علي و  
ليس معها احد بديرها فقال يا ابا ذر اما علمت ان لله تعالى ملائكة  
سياحين في الارض موكلين ببعونة آل محمد و آمنه معنى ظاهر آنت كي  
بو ذر روايت مي كند كه بك روز رسول عليه السلام مرا بفرستاد وكفت

١) Рух. لطيف ٢) Рух. سعد ٣) А. 832. ٤) Согласно съ нижеслѣдующимъ

персидскимъ переводомъ здѣсь недостаетъ фразы : و جاء الى رسول .

امیر المؤمنین علی را بخوان من بدر سرای وی آمدم و آواز دادم هیچ  
 کس جواب نداد و آواز دستاسی می آمد زیر در نکرستم دستاسی می گشت  
 و هیچ کس نبود آنجا دیگر بار آواز دادم امیر المؤمنین علی از اندرون  
 سرای بیرون آمد گفتم رسول خداست می بخواند بیش رسول آمد رسول  
 با وی سخنی بگفت کی من فهم نکردم امیر المؤمنین برفت رسول در من  
 نکرست و من در وی گفت یا ابا ذر چه می نگری گفتم در سرای امیر  
 المؤمنین دستاسی می گشت بی آنک کی بود آنجا مرا عجب آمد رسول گفت  
 یا ابا ذر ندانی که خداوند را فرشتگانند که در زمین می کردند خداوند  
 تعالی ایشانرا برای معونت آل من و امت من موکل کردست رسول علیه السلام  
 خبر داد که آل مرا و امت مرا بنزدیک حق تعالی جندانی کرامت است  
 که فرشتگان را بمعونت و خدمت ایشان می فرستد و از آثار و احوال اولیا  
 کرامت مشکل ترست بنزدیک سفها و جهال که هر کی دران طعن کنند و  
 منجمل شهرند اما اصحاب سنت کی اهل عقل و شرع اند و قدم متابعت  
 بر جلدۀ سنت نبوت دارند این حدیث را منکر نباشند بل که معتقد باشند  
 بحکم آنک رسول علیه السلام از کرامت ام[ت را] احادیث بسیار خبر  
 داده [است و ثقات] و مضبر آنرا نقل کرده اند و بعد ما که بشرع  
 ایشانرا درست شد بر عقل عرضه کردند براهین قاطع باقتد بر جواز کرامات  
 اولیا فاما اهل اعتزال و اهوائی ضلالت و فریقی از اصحاب بدعت چون  
 قومی نجار این مضی را انکار کردند و گفتند این سخن کی می گویند غیبت  
 و لا يعلم الغیب الا هو و این درجه جزانیارا نبود که بحکم وی و الهام  
 و سفارت جبرئیل ایشانرا از کارها خبر دادند فاما بر غیر انیا روا نبود  
 و سبب این گفت آنست که ایشان منابع اخبار رسول هستند و دیگران  
 که عقل ایشان در بوته براهین تهذیب نیاخته است و روح ایشان بمجاهدت

رسول

زیر

نشد

هواجس و ظلمات غفلت خالی نكشته است و بنزد يك اهل حقيقت قاعده  
 مطر دست كه علم را بعلوم بدانند و عقل را بعقل بشناسند و لطافت روح و نتائج  
 انوار و آثار وبرا با صفاء روح در يابند و تا طهارت سينه با صفاء روح و  
 صفاء عقل جمع نشوند ممكن نكردد كه مرد را از حقائق كرامات اوليا خبر  
 بود و هر كه ازان طائفه اين معنى قبول كند مقلد بود بحكم آنكه هر كه بشهني  
 از جمال علوم محبوب و بهوتى از صفاء روح محروم بود اورا بمعرفت  
 اين كيفيت راه نبود چنانكه اگر بزرگان جهان بعباراتى شافى و بيانى كامل  
 خواهند كه ناينارا صفت خورشيد معلوم كنند جز عبارتى مطلق و اعتقادى  
 بتقليد نصيب وى نباشد و بيان اين قاعده اين كتاب احوال نكند مثالى  
 بگويم تا چون عاقل تامل كند از ادراك اين معنى بى بهره نماند رسول  
 مى گويد عليه السلم الرويا الصادقة جزو من سبعة و عشرين جزوا من  
 النبوة مى گويد هر كه خواب را شب بيند بى كه يبنده از اهل تحفظ و  
 صيانت بود و با نيتى مستقيم و بطلنى مبتلا نبود و طبيعت/وى با صدق خو  
 کرده بود و دل وى باتديشه يهوده مشغول نبود اين خواب جزو بيست  
 از بيست و هفت جزو نبوت و فرق ميان خواب و بيدارى جزو ركود حواس  
 و انتفاء شواغل نيست و همه برين متفقند كه خواب روح بيند جن  
 حواس آرام كبرد و باطن از وسواس و هواجس خالى شود روح بعالم  
 علوى سفر كند و كارهاى كه هنوز از ارواح ملائكه بعالم سفلى  
 نپيوسته باشد بيند و ازان بوقت بيدارى خبر باز دهد بس كى كه  
 بجهادت اين حجابها بر داشته باشد و از شواغل و موانع تبرا كرده و با  
 حقائق الفت گرفته و پيوسته عنان دل را بدست راضى جمعيت داده چه  
 عجب اگر بر سرى مطلع شود اگر چه از ديده ظاهرش دور بود كه

دوری و نزدیکی نعلق بحجاب می دارد و مرد بی حجاب را هر دو حالت یکسان  
 بود چنانکه شیخ ما قدس الله روحه العزیز در نشابور سخن می گفت  
 در اثناء سخن بر زبان او کلمه برفت که مردمان فهم نکردند خواجه ابو  
 الحسن ناصبی گفت من حاضر بودم و فقهی بنزدیک من نشته بود و ما  
 از شیخ دور بودیم این فقیه با من گفت که این سخن غیب است شیخ  
 روی بها کرد و گفت ای فقیه نه هرج بنزدیک تو غیب بود بنزدیک دیگران  
 غیب بود هر خلقی را بدان دانایان گردانیدند از غیب بس گفت ای فقیه نه  
 خبر رسولمت علیه السلام ان من العلم کهنه المکنون لا یعلمه الا العلماء  
 بالله فاذا نطقوا به لا نکره الا اهل الغره بالله دریغ بود که شما اینجا  
 حاضر آئید و این سخن شنوید و از اهل غره باشید قیبه کل امره هتیه  
 چون این قاعده مقرر شد اکنون بمقصود باز آئیم بدانکه شیخ ما را قدس  
 الله روحه العزیز کرامات بسیار بوده است اما آنچه ظاهرتر است و بفهم  
 نزدیک تر از وقائع و حکایات بعضی بر سبیل ابجاز و اختصار یاریم  
 بتوفیق الله عز و جل

**حکایت** از حسن مؤدب نقل کنند که مرید خاص و  
 خادم شیخ بوده است که شیخ قدس الله روحه بابتدا بنشابور آمد و مجلس  
 می گفت قبولی عظیم یافت و مریدان بسیار بدید آمدند و مالها فدا می کردند  
 و دران عصر استاد ابو بکر اسحاق مقدم کرامیان بود و قاضی صاعد مقدم  
 و رئیس اصحاب ابو خفیه بود و هر دو شیخ را منکر بودند و شیخ پیوسته  
 بر سر منبر بیت گفتی و هر گرا واقعه بودی به بینی بیرون دادی و ایشان  
 می شنیدند و یران اعتراض می کردند بس سلطان محمود نامه نوشتند و قاصدی  
 بفرستادند که شیخ صوفی بدید آمدست مجلس می گوید و در مجلس نه  
 تفسیر قرآن می گوید نه اخبار رسول علیه السلام بل که همه بیت می گوید  
 و طعام وی و مریدان وی مرغ بریانست و لوزینه و این نه طریق و نه

شدند و اصحاب حدیث و صفه و مریدان جمله رنجور شدند و کس زهره  
 نداشت که بیش شیخ ابن واقعہ حکایت کردی حسن گفت شیخ مرا بخواند  
 و گفت جماعت صوفیان در خانقاه جند تن اند کفتم هشتاد مسافرنده و چهل  
 مقیم جمله صد و بیست اند گفت فردا چه خواهی دادن شان بجاشت کفتم  
 آنج شیخ فرماید گفت فردا هر کی را باید که سر تابه در بیش نهی با  
 شکر کوفته بسیار تا بر مغز می باشند و هر کی را يك رحل حلواء خلپقی  
 مرشوش بماء الورد و کافور بیش نهی و عود و کلاب بر ایشان می بانی  
 و کرباسها شنه یاری و بامداد در مسجد جامع سفره نهی تا کانی که در  
 غیبت ما غیبت کرده اند برای العین بینند که باری عز اسمه عزیزان حضرت را  
 از برده غیب چه می خوراند حسن گفت از بیش شیخ بیرون آمدم آفتاب  
 فرو می شد و يك درم سیم معلوم نبود از خانقاه بیرون آمدم و بر سر  
 بازار نشابور ایستادم و مردمان دوکانه می بستند و بخانه می شدند نماز شام  
 آمد و تاریك شد در بازار مردم نمائد و هیچ کس يك درم بمن نداد من  
 اندیشه کردم کفتم چون شیخ اشارت کرده است اگر نا بامداد بیاید ایستادن  
 روی باز کشتن نیست ساعتی بود<sup>۱</sup> مردی از بای بازار بر آمد و نزدیک من  
 رسید گفت چیست که درین وقت در بازار ایستاده من قصه باز کفتم آن  
 مرد گفت دست در آسین در آر من دست در آسین وی کردم و يك مشت  
 زر بر گرفتم و هرج شیخ فرموده بود هم در شب راست کردم و کفتم که  
 دست من میزان شیخ بود که ازان زر نه دانکی زیادت آمد نه نقصان

۱) J. 94b. ۲) Pyk. بر.

دبکر روز بکاه برفتم و کرباسها بسجد جامع بردم و سفره یفکندم بران جمله  
 که شیخ اشارت فرموده بود شیخ و جماعت حاضر آمدند و خلائی  
 بنظاره یامدند و بایستادند این خبر باستاد ابو بکر اسحاق بردند که  
 شیخ امروز جماعت را در مسجد جامع سفره بجه صفت نهاده است  
 استاد ابو بکر گفت بگذاربت تا امروز شکم جرب کتد که  
 فردا سر دار جرب خواهند کرد این خبر بصوفیان رسید همه غمناک  
 شدند چون فارغ شدند شیخ با حسن گفت امروز سجادهای صوفیان بمقصوره  
 ببری و در صف اول یفکی و قاضی صاعد خطیب بود و امام حسن  
 گفت من صد و بیست سجاده در صف اول یفکندم و بنماز آمدند جن  
 قاضی صاعد نماز سلام داد شیخ نه نشست و برفت قاضی صاعد خواست  
 که بر شیخ سفاهت کند شیخ بکوشه چشم بوی باز نکریست وی خاموش  
 شد و سر دریش افکند تا شیخ و جماعت برفتند شیخ گفت یا حسن  
 بر چهارسوی کرمانیان رو آنجا کاکت نهاده ده من کاک بخرو از آنجا  
 بستر می شوی متقامی فروشد ده من متقامستان و باکیزه کن و بر دو  
 ابزار فوطه ظریف کن و بنزدیک استاد ابو بکر بر کوی امشب باید که  
 روزه بدین کثائی حسن گفت همچنان کردم و بیش استاد ابو بکر بردم  
 و بیغام بگزاردم وی ساعتی انگشت در دندان گرفت و تعجب نمود و گفت  
 حاجب ابو القاسم را بخوانبت حاجب یلمد گفت برو بنزدیک قاضی  
 صاعد و بگوی که آن معاد که با نو نهاده بودم که فردا با این شیخ  
 صوفیان مناظره کنیم من ازان بر کتم نو دانی با وی اگر گوید چرا  
 بگوی که امروز روزه داشتم چون بجامع می آمدم بر چهارسوی کرمانیان  
 رسیدم کاک دیدم بغایت نیکو بوی آن بشام من آمد گفتم چون بخانه  
 آمم بگویم تا ازان یارند تا امشب روزه بدان کثایم چون فراتر شدم متقی



هریوه<sup>۱</sup> دیدم نیکو از انم نیز آرزو آمد کفتم بجای شیرینی بفرمایم تا از ان بیارند جن از جامع باز آمدم بکاری دیگر مشغول شدم از ان بادم نیلند اکنون آن شیخ ابن هر دو بفرستادست کی بدین روزه گائی و من ابن اندیشها با کس نکفتم کسی را که اشراف بدین صفت بود بر خاطر بندکان مرا با وی برک مناظره نبود ابو الفاسک رفت و بیغام کرد و باز آمد گفت قاضی صاعد می گوید او امروز از بس من نماز کردست و سنت نکزارد و برفت من خواستم کی با وی درستی کنم با گویم ابن چه سیرت صلحان و شعار زا[هدان است]<sup>۲</sup> او بمن باز نکریست اورا همچون بازی دیدم و خویشتر را چون کنجشکی هر چند کوشیدم هیچ<sup>۳</sup> سخن نتوانستم گفتن چون هیئت و سلطنت وی چنین بود مرا با وی هیچ کاری نیست ابو الفاسک ابن جواب باز آورد استاد ابو بکر اسحق روی بمن کرد و گفت باز کرد و با ابن شیخ بگوی که ابو بکر کزلی با یست هزار مرد کزلی و قاضی صاعد با سی هزار مرد صاحب رای و سلطان محمود با هفصد یل و صد هزار مرد تیغزن مینه و مسره راست کردند تا ترا قهر کنند تو بده من کاک و ده من منقّی جمله بر هم زدی و سبر همه بشکنی اکنون تو دانی با کار خود لکم دینکم ولی دین<sup>۴</sup> حن گفت یش شیخ آمدم و ماجری حکایت کردم شیخ روی باصحابنا کرد و گفت از دی باز لرزه بر شا افتاده است بداشتنت که جویی را بشا خواهند جرب کردن بس قوال را گفت ابن یست بگوی یست

در میدان با سبر و ترکش باش  
 سر هیچ بخود مکش با سرکش باش<sup>۵</sup>  
 کو خواه زمانه آب و خواه آتش باش  
 تو شاد بزنی و در میانه خوش باش

سر خود هیچ مکش با سرکش باش. ۱) Pyk. ۲) Pyk. ۳) Pyk. ۴) Pyk. ۵) Pyk. ۱۰۹, cт. ۶. ۶) Pyk. ۳۵۵. ۷) Pyk. ۳۵۵.

جمله جماعت بخروش و فریاد بر آمدند و جامه‌ها بیار خرقه شد و هترده  
کس لیک زدند و بکعبه رفتند پس از آن کس را مجال اعتراض نماند و  
زبان طاعنان کوتاه شد و عالی مرید و معتقد شدند

❁ حکایت ❁ از حسن مؤدب نقل کنند که وی گفت که ابتدا

که شیخ نسابور آمد و مجلس می گفت خبر در شهر افتاد که پیری از  
صوفیان آمده است و مجلس می گوید و از اسرار بندکان خبر می دهد و  
من صوفیان را دشمن داشتمی گفتم صوفی علم نداند مجلس چون گوید و  
علم غیب حق تعالی بهیچ کس ندادست او چگونه خبر دهد جن حدیث  
وی در شهر فاش گشت و خلق روی بوی نهادند روزی بر سیل امتحان  
بجلس او آمدم و در پیش تخت او بنشستم جامه‌ها فاخر پوشیده و دستاری  
قوطه طبری در سر با دل بر انکار چون شیخ سخن آغاز کرد چون شوه  
سخن شیخ بشنیدم واله و متحیر بماندم و [از خود هیچ خبر نداشتم نا] کی  
مجلس باخر آمد از بهر درویشی جمله خواست هر کی چیزی بدادند  
دستاری خواست مرا در دل افتاد که دستار خود بدم باز گفتم مرا این  
از آمل فرستاده اند هدیه ده دینار قیمت اینست ندم دیگر بار شیخ حدیث  
دستار کرد مرا دیگر بار در دل افتاد که بدم باز رد کردم و ندادم پیری  
در بهلوی من نشسته بود گفت با شیخ حق با بنده سخن گوید گفت  
برای دستاری را دو بار پیش نکوید با این مرد که در بهلوی نوشته است  
دو بار گفت این دستار بده بدرویش وی می گوید قیمت این ده دینار  
است و مرا از آمل فرستاده اند حسن گفت بر خاستم و قدم شیخ بوسه  
دادم و دستار و جامه جمله بدادم و جمله مال فدا کردم و همه عمر  
پیش شیخ و فرزندانش بخدمت ایستادم

❁ حکایت ❁ در نسابور زنی بوده است زاهده که اهل نسابور

ص  
دستار

بزهده وی تقرّب نمودندی و از خاندانی بس محترم بود و او را ابی نبلی  
گفتندی چهل سال بود که بکرما به نرفته بود و از سرای بکوی نیامده  
وی را دایه بود که بیش وی خدمت کردی دران وقت که شیخ را  
نشابور قبول بود و مجلس می گفت دایه ابی یک روز بمجلس آمد شیخ را  
در اثناء سخن می رفت بیت

من دانستی سیم داشتم حبه کم

دو صغوزه می خریده ام باره کم

بر بریط من نه زیر مانده است و نه بم

تا کی صغویی قلندری و غم غم

جن دایه از مجلس باز آمد ابی برسید که شیخ چه گفت در مجلس این  
دو بیت یاد گرفته بود بگفت ابی بانک بر وی زد و وی را زجر کرد  
و گفت بر خیز و دهان بشوی کسی که ازین سخن کوید او را زاهد توان  
گفت دایه بر خاست و دهن بشست دران شب ابی را هر دو چشم بدرد  
آمد و همه نشابور را داروی چشم او دادی هر چند چشم خود را دارو  
کرد به نشد بهمه اطبا و کمالان التجا کرد هیچ شفا حاصل نیامد بیت  
شباروز از درد چشم فریاد می کرد یک شب در خواب دید که پیری  
مهیّب و برا گفت اگر می خواهی که چشمت به شود رضاء شیخ میهنه بجوی  
و دل عزیز او را در باب دیگر روز ابی بر خاست و هزار درم فسخی  
در کیسه کرد و بدایه داد و گفت چون شیخ از مجلس فارغ شود این  
بیش وی بند و هیچ مکوی و باز کرد دایه همچنان کرد و شیخ را مریدی  
بود که هر روز نان خشکی و خلالی بیش شیخ بنهادی این روز چون  
مجلس تمام بداشت مردمان بیرون شدند آن نان و خلل آن صوفی پیآورد  
و بیش شیخ بنهاد شیخ نان بخورده بود و خلل می کرد دایه در رفت کیسه

یش شیخ نهاد و بر کشت تا بیرون شود شیخ ویرا بخواند و گفت این  
خلال بکدبانو برو و بگوی که آنرا در آب بچنان و بدان آب روی بشوی  
تا جسم ظاهرش نیک شود و انکار این [ طائفه از سینه بیرون ] کن تا  
جسم باطنش شفا یابد دابه آمد و ابشی را جمله بگفت ابشی اشارت شیخ  
بجای آورد چشمش نیک شد دیگر روز بر خاست و هرج داشت با خویشان  
یش شیخ برد و گفت ای شیخ توبه کردم و انکار و داوری از سینه  
بیرون کردم شیخ بروی ثنا گفت و گفت از دنیا مجرد کرد و خدمت  
این طائفه بکن تا عزیز هر دو سرای کردی بران اشارت برفت و بخدمت  
صوفیان بایستاد بهمت شیخ مقداد اهل نساپور شد

۱۰ حکایت از عید خراسان نقل کنند که وی گفت کی  
سبب ارادت من در حق شیخ و فرزندان وی آن بود کی در ابتدا که  
بنساپور آمدم يك سواره بودم و مرا آن وقت حاجب محمد گفتندی و بدر  
عزله فرود آمده بودم محله است از نساپور هر روز دو بار بدر خاتقاه  
شیخ بر گذشتی و بدلتجا در نگرینی ویرا بدیدمی يك شب اندیشه کردم  
که فردا بسلام شیخ شوم هزار درم سیم بخیدم و در تائی کاغذ کردم تا  
۱۵ یش وی برم و این شب من در خانه تنها بودم باز بمخاطرم آمد که  
این بسیارست بانصد درم تمام بود بدو نیمه کردم و کاغذ بدو نیمه کردم  
و يك نیمه در بس بالشی بنهادم و يك نیمه جدا بنهادم دیگر روز بامداد  
چون از نماز فارغ شدم این بانصد درم بر گرفتم و یش شیخ شدم و  
۲۰ سلام گفتم و سیم بحسن مؤدب داده بودم حسن یش شیخ آمد و گفت  
حاجب محمد شکسته آورده است شیخ گفت مبارك باد ولکن تمام نیاوردست  
يك نیمه بمخانه بگذاشته است و حسن را [ هزار دینار وام است ]  
باقی نیز بیاید آورد تا حسن را از وام دل فارغ شود گفت چون این

سخن بشنیدم متغیر شدم شاگرد را بفرستادم تا باقی بیاورد و بحسن داد بس  
شیخ را کفتم مرا قبول کن شیخ دست من بگرفت و گفت تمام شد بس  
امروز دولتها بینی گفت ازان روز هر کارم زیادت بود و دران ساعت که  
از بیش شیخ بیرون می آمدم شیخ با اصحاب می گفت ای با کار که  
در بس قفاه این مردست

❁ حکایت ❁ جمال الدین ابو روح [گفت که م] ن از بدر  
خویش شیخ الاسلام ابو سعید شنیدم که وی گفت ما با خواجه بو طاهر  
روزی برخس شدیم بیش نظام الملك بسلام و این حکایت از نظام الملك  
شنیدم گفت روزی در اول جوانی بطوس بودم تا جمع برنایان بر سر  
کوی بنظاره ایستاده بودم شیخ بو سعید با جمع بسیار از صوفیان می آمد  
جن نزد ما رسید روی بجمع کرد و گفت هر که خواهد تا خواجه جهان را  
ببند این جوانست و اشارت بها کرد ما در بکدبکر نگاه کردیم بتعجب تا این  
گرا می گوید امروز ازان تاریخ چهل سال گذشت اکنون معلوم ما شد  
که آن اشارت بها بوده است

❁ حکایت ❁ شیخ الاسلام بو سعید روایت کرد که يك روز  
شیخ در میهنه مجلس می گفت در میان سخن گفت که العلماء ورثة الانبیاء  
ما بحکم این خبر کلمه بنخواهیم گفت درین ساعت کسی در میهنه می آید که

بر دوکان بودی چون بدوکان رسید شیخ اشارت کرد که بنشین هماغجا بنشین  
 بر زمین و جمله جمع را چشم در وی مانده از پی خوبشستی وی جن  
 شیخ مجلس باخر آورد گفت غلی بیاید کرد<sup>۱</sup> او را بکنار آب بردند و شیخ  
 فرمود تا جامه دیگر بردند تا در پوشید سه روز مقام کرد هر روز بنشستی  
 در مجلس شیخ روی بوی کردی در میان سخن و سخن دیگر گفتی وی  
 خدمتی بکردی روز چهارم بر پای خاست و گفت با شیخ اندیشه فرو  
 سو می بود یعنی که حج<sup>۲</sup> گفت مبارك باد سلام ما بدان حضرت مقدس  
 برستانی وی خدمتی بکرد و برفت و روی در شیخ باز بس می رفت تا نظرش  
 از شیخ منقطع شد آنکاه راست برفت شیخ فرزندان و جمع را گفت بداع  
 شوید برفتند خواجه ابو بکر مؤدب کی ادیب فرزندان شیخ بود گفت  
 شیخ مارا گفت که تو نیز برو و بکوش تا قدم بر قدم یحیی نهی گفت  
 من بشافتم و ویرا در باقم و قدم بر قدمگاه وی نهادم تا از میهنه بیرون  
 شد و آخر کسی که از وی باز گشت من بودم دیگر سال همان وقت شیخ  
 در میان مجلس گفت یحیی مارا استقبال کنست خواجه ابو طاهر با جمله  
 جمع استقبال کردند تا بدروازه یحیی می آمد انبان بر/دوش نهاده و کوزه  
 بدست جن فرزندان شیخ را بدید خدمتها کرد و همچنان خدمت کتان  
 می آمد تا پیش شیخ و شیخ بر تخت بود نزدیک تخت آمد و دستش را  
 بوسه داد شیخ دهانی بر سر وی داد وی بنشین شیخ گفت با یحیی  
 فتوح آن حضرت را رستی نتوان کرد آنچه آورده با جمع در میان باید  
 نهاد و ایشان را فایده داد یحیی سر بر آورد و گفت با شیخ رفیق و شدم  
 و بدیدم و باقیم و او آنجا نه/شیخ نعره بزد و گفت دیگر بار بگوی  
 همچنین تا سه بار بگفت بس شیخ روی بجمع ~~کرد~~ و گفت و رای  
 صدق این مرد صدق نیست از وی بشنود بس گفت با یحیی این چنین

ب. قهر

۵

۱۰

۱۵ X

۲۰

✓

۱) J. 87b. ۲) Cp. التوحید ۱۹۹.

فتوحی<sup>۱</sup> بی شکرانه نبود بشکر این مشغول باید بود امشب این جمع را مویز باقی  
 نیکو و قلیه و حلوائی از فایده مزعفر باید ساخت حسن مؤدب و خواجه  
 بو طاهر با بحیی بر خاستند و برفتند متفکر که این در میهنه چگونه  
 راست خواهد شد و جمع صد کس یش بودند حسن گفت بسر بازار  
 میهنه رسیدم یکی مر دبکری را آواز داد که خادم صوفیان آمد که می طلبید  
 بس برنائی نزد ما آمد و سلام کرد و گفت ما از بوشناک می آئیم<sup>۲</sup>  
 با کاروانی بزرگ در راه مارا دزدان بگرفتند من نذر کردم که اگر از  
 دست ایشان نجات یابم يك خروار مویز بصوفیان دهم حق تعالی مرا نجات  
 داد و بار مرا نگاه داشت اکنون یا و مویز یر با وی بکاروان سرلی آمدم  
 تا مویز یرم دبکری فراز آمد و سلام کرد و گفت من نیز نذر کرده‌ام  
 بار من فایده است یا و ده من فایده یر دبکری فراز آمد دیناری زر  
 بداد و از آلتها باز گشتم در راه خواجه حمویه یش من آمد که رئیس  
 خابران بود از ما سوال کرد کی کجا بودی من قصه باز گفتم وی نیز  
 صد من نان بداد در ساعت باز یش شیخ آمدم و آن شب بر موجب  
 اشارت شیخ آن دعوت برفت و بحیی سه روز مقام کرد و بسوی  
 ما و رآه التهر رفت

❁ حکایت ❁ از حسن مؤدب نقل کنند که شیخ را در نشابور  
 محبی بود نام او ابو عمرو حکیم<sup>۳</sup> بیاع شهر بود و هر چه شیخ اشارت کردی  
 وی راست کردی يك روز هفت بار مرا نزد وی فرستاده بود بهر شغلی  
 وی کرده بود شبانگاه کی آفتاب فرو می رفت گفت نزد استاد ابو عمرو  
 رو و کلاب و عود و کافور آور رفتم و شرم داشتم که نزد وی شدمی  
 و او در دوکان می بست چشمش بر من افتاد گفت با حسن چیست

۱) На полѣ рукописи къ этому слову добавленіе или поправка; различаются только  
 буквы ... ۲) Л. 38A. ۳) Ср. имя это въ التوحید , ۱۲۵ . ۱۲۶ . ۲۲۴ . ۲۲۵ .

گفتم استاد شرم دارم از بسیاری کی امروز آمده‌ام گفت شیخ چیزی فرمودست  
 من غلام فرمان شیخ گفتم عود و کلاب و کافور می خواهد در  
 دوکان بکشد و بداد و مرا گفت چون بدین محقرات شرم می آید که  
 بیش من آئی فردا بهزار دینار کاروان سرای و کرمانه کرو ستانم تا تو از  
 آنجا خرج می کنی و آنج معظّم تر باشد من می دهم حسن گفت من  
 عظیم شاد شدم و بیش شیخ آمدم و کلاب و عود و کافور بنهادم شیخ  
 در من نکریست گفت ای حسن بیرون رو و اندرون خود را از دوستی  
 دنیا باک کن تا بگذارمت که بنزد صوفیان باز نشینی گفت بیرون آمدم و  
 لختی بگریستم و روی در خاک مالیدم و توبه کردم و باز در آمدم شیخ  
 آن شب با من سخن نکفت دیگر روز بمجلس برون آمد هر روزی در  
 میان مجلس روی با استاد بو عمرو کردی و سخن می گفتی این روز در روی  
 نگاه نکرد چون از مجلس [ارغ شد] بو عمرو نزد من آمد و گفت با  
 حسن شیخ را چه بودست کی امروز در من نگاه نکرد گفتم ندانم و آنچه  
 دی رفته بود با وی حکایت کردم وی بیش تحت آمد و تحت بوسه داد و گفت ای  
 عزیز روزگار حیات عمرو بنظر نست امروز با هیچ نگاه نکردی بر ما چه  
 رفته است تا استغفار کنیم شیخ گفت تو باز همت ما را از اعلی علین  
 بنجوم ارضین می آوری و بهزار دینار می باز بندی اگر می خواهی که دل  
 ما با تو خوش گردد هزار دینار نقد کن تا ترا معلوم کنیم که آن قدر  
 میزان همت ما چه سجد استاد بو عمرو برفت و دو صره یلورد در هر  
 یکی بانصد دینار و بیش شیخ بنهاد شیخ گفت با حسن این بر دار و  
 کلاوان و کوسندگان بسیار بخر از کلاوان هریه باز و از کوسندگان زبربای  
 بزعفران و لوزینه بشکر باز و هزار شع بر افروز و عود و کلاب بسیار  
 بخر و فردا بیوشکان سفره بند و در شهر آوازه ده که هر کرا طعامی

۱) Рух. سخت ۲) II. 88b. ۳) Рух. он.



باید که بدین سرای منت و بدان سرای خصومت نبود فردا به بوشنگان  
آید و بوشنگان دبهی است بر يك فرسنگی نشابور حسن بیرون رفت و  
آن جمله راست کرد و منادی بشهر فرستاد و افزون از هزار کس بیوشنگان  
جمع آمدند و شیخ با جمع بیامد و خاص را و عام را بر سفره بنشاند  
و بدست خود کلاب بریشان می باشید و عود می سوخت و خلق طعام  
می خوردند و هزار شمع می سوخت یکی از جمله منکران ابن طائفه با خود  
اندیشید که این چه اسراف است که این مرد می کند و اگر این همه رواست  
این شعها بروز باری اسراف است و اسراف در شرع روا نیست شیخ از میان  
جمع نزد آن مرد شد و گفت ای جوانمرد انکار و داوری از سینه بیرون  
کن که اگر صد هزار دینار در راه حق صرف کنی اسراف نبود نو می گوئی  
لا خیر فی السرف من می گویم لا سرف فی الخیر

**حکایت** استاد عبد الرحمن گفت کی در نشابور شیخ  
مجلس می داشت یکی در آمد و سلام گفت و گفت مرد غریب و درین  
شهر در آمدم همه شهر آوازه تو می بینم می گویند که ترا کرامات ظاهرست  
اکنون کرمتی بین نمای شیخ گفت ما بآمل بودیم بنزدیک شیخ ابو العباس  
قصاب اورا همین واقعه افتاد یکی بنزد شیخ ابو العباس در آمد  
و همین سوال بکرد شیخ گفت می بینی چیست از احوال ما که آن  
نه کرامانست آنج اینجا می بینی بسر قصابی است از بدر قصابی  
آموخته چیزی بدو نمودند و اورا ربودند و به بغداد تاخند پیش  
ابو بکر شبلی بردند و از آنجا بنگه بردند و از آنجا به بیت المقدس  
بردند و خضر را علیه السلام آنجا بوی نمودند و در دل خضر  
افکندند تا مارا قبول صعد و صحبت افتاد پس آنکاه اینجا باز  
آوردند و عالورا روی بها آوردند تا از خرابانها می آیند و از فادها

نوبه می کنند و از اطراف عالم سوختگان او را از ما می جویند کرامت  
 بیش ازین چه بود بس آن مرد گفت با شیخ کرامتی می باید وقتی که  
 بنیم گفت لیکن این نه کرم اوست کی بر بزرگی در صدر بزرگان بنشیند  
 و بزمین فرو نشود و این دیوار برو نیفتد و این خاتمه بر او فرو نیاید  
 بی ملک و ملک ولایت دارد بی آلت و کسب روزی خورد و خلق را  
 بخوراند این همه نه کرامانست آنکه شیخ ما گفت با جوانمرد ما را با تو  
 نیز همانست که شیخ ابو العباس را با آن مرد بس آن مرد گفت من از  
 تو کرامات تو طلب می کنم تو کرامات شیخ ابو العباس می کوئی شیخ گفت  
 هر که بجمله کریم را باشد همه حرکات و سکنات وی کرامات بود بس این  
 بیتها بگفت بیت

هر باد که از سوی بخارا بن آید  
 زو بوی گل و مشک و نسیم سن آید  
 بر هر زن و هر مرد کجا بر وزد آن باد  
 گویند مگر آن باد همی از خن آید  
 نی نی ز خن باد جان خوش نوزد هیچ  
 کان باد همی از بر معشوق من آید  
 هر شب نگرانم بین تا نو بر آئی  
 زیرا که سهیلی و سهیل از بن آید  
 با هر که سخن گویم کر خواهم و کر نی  
 اول سخنم نام تو اندر دهن آید

● حکایت ● استاد عبد الرحمن گفت روزی شیخ در نشأورد  
 مجلس می گفت علوی در مجلس بود مگر بر دل آن علوی گذر کرد که  
 نسب ما داریم عزت و دولت همه اینجاست شیخ روی بدان علوی کرد

**حکایت** ❀ بیری بودست بمر و اورا محمد حسی<sup>۱</sup> گفتندی  
از مثنای ما و رآه النهر بوده است و دران وقت که بغرا خان قصد کشتن  
صوفیان کرد جماعتی از مثنای متکرم بمر و آمدند و او ازان جمله بود و  
شیخ را ندیده بود و دران وقت شیخ بنشاور بود و در مرو امامی بودست  
اورا خواجه ابو بکر خطیب گفته اند از شاکردان قفال و شیخ را در  
درس دیده بود اکنون به بیری قصد نشاور کرد محمد حسی بنزدیک وی  
آمد و گفت می شنوم که عزم نشاور داری و مرا حاجتی هست گفتم  
جیت گفت سوآلی است که از شیخ بو سعید بیری و جواب باز آری  
ولکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام و از حدیث من هیچ  
با وی مکوی گفت سوال جیت گفت بیری که آثار را محبوب بود گفت من  
این را بلد نتوانم داشتن بر کاغذ نبشت و بمن داد و مرا دران وصینها کرد  
کی حدیث من با شیخ هیچ مکوی ابو بکر خطیب گفت بنشاور آمدم و  
در کاروان سرای نزول کردم در وقت دو صوفی در آمدند و آواز می  
دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب کدامست در کاروان که از مرو آمدست  
آواز دادم که منم درویشان گفتند/ شیخ بو سعید سلام می کند و می گوید  
که آسوده نیستم که تو در کاروان سرای نزول کردی باید که بنزد ما آئی  
گفتم تا بکرمابه روم و غلی یارم آنکه بیایم و ازان سلام و بیغام فهری

جیبی : ۱۱۹ ؛ می : ۱۱۷ ، اسرار التوحید (۲) ۱. 39b. (۱)

عظیم بر من در آمد چون یقین دانستم که بدین زودی کس و برا خبر  
 نکرده است در وقت بگرامه شدم و غلی کردم و زود بر آمدم آن دو  
 صوفی را دیدم ایستاده با عود و کلاب گفتند ما را شیخ بخدمت فرستادست<sup>۱</sup>  
 چون بیش شیخ آمدم شیخ را چشم بر من افتاد گفت مرجا و اهلا شعر  
 اهلا بعدی و الرسول و حنذا \* وجه الرسول لمحّ وجه الرسول  
 سلام کفتم جواب داد گفت اگر تو رسالت آن یر سبک می داری سخن  
 او بنزدیک ما عزیزست و تا تو از مرو حرکت کرده ما منزل می شریم  
 خواجه ابو بکر خطیب گفت من عظیم بشکنم بس گفت یا تا جده داری  
 و آن یر عزیز جده گفته است گفت دران ساعت مرا جمله علوم فراموش  
 شد از هیبت شیخ کفتم ای شیخ بر بادم نیست بر کاغذی نبشته است  
 شیخ گفت متفق و مخالف یاد داشتی سوال یری یاد توانستی داشت گفت  
 ازین سخن شکسته تر شدم کاغذ بر آوردم و بشیخ دادم شیخ گفت اگر  
 جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که هم اکنون باز کردی اکنون نخلی  
 که داری بکن و جن خواهی رفت جواب بگویم تا در نصابور بودم هر  
 شبی بیش شیخ بودم و گرامتها می کرد جن باز خواستم کشتن بیش شیخ  
 آمدم و کفتم جواب سوال یر شیخ گفت آن یر را بکوی لا نبقی و لا  
 نذر عین می نماید اثر کجا ماند گفت سر در بیش افکندم که مفهوم نشد  
 کفتم شیخ بیان کند گفت این در بیان دانشمندی نباید این بیت یاد  
 گیر و با وی بکوی بیت

خواهی

جسم همه اشک کشت و چشم نگرینست  
 در عشق تو بی چشم هستی باید زینست  
 از من اثری نماید این عشق از جینست  
 کر من همه معشوق شدم عاشق کینست

۱) ا. 409.

بیر مارا بنزدیک سلطانی فرستادی که اسرار همه عالم در پیش وی بر طبقی  
نهاده اند و قصه جمله با وی بگفتم و جواب مسئله بگفتم چون این بیت  
بشنید نعره بزد و بیفتاد دو کس از آنجاس بر داشتند و بخانه بردند و  
هفتم روز را بر حمت حق تعالی پیوست<sup>۱</sup>

❁ حکایت ❁ خواجه ابو بکر مؤدب گفت کی شیخ روزی در  
نابور مجلس می گفت در میان سخن گفت که خواجه امام ابو القاسم دبر  
می رسد دو بار بگفت که عجب عجبت ساعتی سخن گفت دیگر بار گفت  
مارا دل باستاد امام می نکرد که دوش رنجور بوده است این می گفت استاد  
امام از در در آمد خروش از خلق بر آمد شیخ روی باستاد امام کرد و  
گفت یا استاد ما دوش از تو غائب نبوده ایم در عبادت با تو حکایتی خواهم  
گفت روزی دهقانی نشسته بود برزیکران او را خیاری آوردند نوباوه  
دهقان حساب خانه بر گرفت و هر کی را بنهاد و یکی بگلام داد که ابستاده  
بود دهقان را هیچ نماند غلام خدمت کرد و بستد و می خورد خواجه را  
نیز آرزو آمد گفت بارة بن ده غلام خدمت کرد و بارة بخداوند داد  
دهقان جن بدهان برد تلخ بود گفت ای غلام خیاب بدین تلخی تو بدین  
خوشی می خوری گفت از دست بخداوندی که چندین سال شیرین  
خورده باشی بک تلخ را ردّ نتوان کرد ای استاد و این ینها بگفت شعر

از دوست بهر چیز چرا باید آزد  
کین عشق جنین باشد که شادی و که درد  
گر خوار کنند مهر خواری نکند عیب  
جن باز نوازد شود آن داغ جفا سرد

صد نيك يك بد نتوان سكرد فراموش  
از خار بر اندیشی خسرما نتوان خورد  
او خشم همی سكبرد نو عذر همی خواه  
هر روز بنو بار دكبر می نتوان سكرد

استاد چون این بشنید فریاد بر وی افتاد و بپهلوی کت چون شیخ مجلس  
تمام کرد و جمع بیراکنندند شیخ در خانه شد سیران بنزد استاد شدند که  
دوش، چه بوده است استاد گفت عجب کار بست دوش در وردی که مرا بود  
کلی می بود و ازان جهت مشوش می بودم گفتم بمسجد آدینه شوم و دران  
حوض غلی یارم و بر خاک مٹاخ شوم ورد بگرام جن بمسجد آمدم  
غلی می کردم و سجاده بر طاق نهاده و جمله بر آنجا نهاده در میان آب  
بودم یکی فرود آمد و فراز شد و جمله و کفتم بر گرفت و برفت رفیعی  
و گرمی بمن در آمد و بر زبان داوری بدید آمد برهنه تا بخانه شدم  
و جمله دیگر بیوشیدم و کفتم همین قصد تمام باید کرد قصد زیارت کردم  
چون بدر مسجد جامع رسیدم بایم در سنک آمد و بر وی در اقدام بایم  
افکار شد و دستارم بیفتاد یکی ناکه بدید آمد و دستارم بر داشت و برفت  
من منجرباندم سر سوی آسان کردم کفتم ای بار خدای اگر ترا ابو القم  
می نباید ابو القم طاقت زخم قفاه تو ندارد مرا این ورد و زیارت برای تو  
بود جن ترانی باید من در باقی کردم در همه جهان کی از احوال ما خبر  
نداشت اکنون امروز شیخ می گوید که ما دوش با تو بوده ایم تا ویرا بر  
این سر اطلاعاتی بسا رسوائیها که از ما می بیند و می داند  
از کرامات شیخ ما قدس الله روحه این قدر گفته آمد که بفهمها نزدیک تر  
بود بر طریق اختصار رفته شد که شرط اینست و کرامات او ازین ظاهرتر  
بوده است کی بیرهانی حاجت آید

بر آن

# بلب چهارم در فوائد انفس وی

اخبرنا جدی شیخ الاسلام ابو سعید و اخوه الشیخ الزاهد ابو الفتح قالا  
 اخبرنا ابو سعید محمد بن علی الحشاب اخبرنا احمد بن محمد بن فحطبة  
 المروزی اخبرنا محمد بن احمد ثوبان اخبرنا محمد بن اسمعيل الصباغ  
 اخبرنا ابو الصلت الهروی عن يوسف بن عطية عن قتادة عن المحسن  
 البصری عن انس بن مالك رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم ليس الايمان بالتنى ولا بالتحملى ولكن بشئ وفى فى القلب و  
 صدقه الصل و العلم علان علم باللسان و علم بالقلب فعلم القلب النافع  
 و علم اللسان حجة الله [على ابن آدم] و فى رواية [....] رسول  
 می فرماید علیه السلام ایمانی که لابد خلقت و نور بصیرت و غذاء روح است  
 بنمى حاصل نباید و هر که در روضه امانی رود همواره مرکب اومیدش  
 ضعیف بود و از وی پیرایه و زبور نقوان ساخت ظاهر را که وی خلعت  
 باطن است و مقر وی صمیم دل و تا شواهد اعمال ظاهر بر صدق و  
 استقرار وی دلالت نکند بر خلعت/همل طراز قبول و ارتضا نکند پس  
 بیان کرد که علم دو است یکی تعلق بزبان دارد و دیگر بدل اهل عالم  
 با این دو قاعده دو صنف اند قومی اهل تقلید و اصحاب ظواهر و گروهی  
 اهل تحقیق اند و ارباب بصائر خداوندان آگاهی و کوهرشناسان راه دین

1) Добавлено на основании Сюмтіева „Малого сборника“ хадисовъ, рук. Ал.  
 Муш. № 357ab, л. 257b. 2) I. 41b.

علم شریعت علم زبانست و علم حقیقت علم دل و این هر دو علم از  
 سبب اولین و آخرین علیه السلام بپیراث بامت او رسیده است و کمال درجه  
 مرد بر تحصیل هر دو اصل موقوف تا اگر ازین دو اصل یکی بخلل  
 ماند علم مرد ناقص بود و قدم وی در راه دین بر جاده استقامت نباشد  
 آنچه ظاهر شرع است همه مراعات اسبابست و آنچه حقیقی است نظاره مسبب  
 الاسباب است حقیقت بی شریعت ضایع بود بل که قاطع راه مرد بود و  
 شریعت بی حقیقت مهمل بود و غبار جهل و زنگار انکار از جبهه روزگار  
 مرد بر نخیزد تا حق هر دو قاعده بنمای نکرارد قومی که بر درجه تقلید  
 فرو ایستاده اند و از منهاج حقیقت اعراض کرده و داد این معنی بیحس  
 و طلب از عقل خود نسته بنداشتند که وراء ظواهر کار نیست و در کرداب  
 غرور بماندند و زبان طعن و لائیت بر اهل بحث و طلب دراز کردند  
 و ایشان صاحب بصر بودند و بصر تعلق بجهات فانی دارد جن انفس  
 معدود بنهایت رسید بدست وی هیچیز نماند و من لم یحصل الله له نوراً  
 فما له من نور<sup>۱</sup> بنداشتند که در تحت هر لفظی از ظواهر معنی سر نیست  
 و الفاظ و عبارات چون آتیه است که در وی جمال معنی بنوان دید<sup>۲</sup>  
 و لکن آتیه صورت در حق صاحب دیداری جلوه کتد که بدان جمال  
 معانی بنوان دید چیست و ازان ولایت ایشان را نصیبی هست ~~تا~~ خط ایشان  
 ازین خلعت حرمانست و بیحس و سیر طلب کتد تا نوره این لطیفه چیست  
 و آفات بوشش وی از جه می خیزد چون بتاید حق تعالی برین معانی  
 واقف شوند علم القلب النافع ظاهر شد و اثر نفع این علم در ظاهر و  
 باطن ایشان در روش راه دین پیدا آید و بایشان نماند بدلائل واضح که  
 برای که بدان راه بعالم معرفت حقیقت توان رسید این راهست و شیخ ما  
 قدس الله روحه از سر جمله این دو اصل بلفظ موجز خبر داد گفت

۱) Суря 24, стихъ 40. ۲) 3. 42.



بر رسته دگر باشد بر رسته دگر

آنچ از علوم تعلق بتقلید و زبان دارد و منسک آن طائفه انا وجدنا  
ابا<sup>۱</sup>نا علی امة<sup>۲</sup> است تا حیاتی عاریتی زبان را بتحریرک مدد می کند در  
بیان غرورش سرابی می نماید جن ناصبه ملک الموت بدید آمد بپرايه  
عاریتی از سر زبان بر دارند و رسوائی مرد ظاهر شود و آنچ تعلق بدل  
دارد بر رسته است و از وی توقع ثمرات در دین و دنیا و شیخ  
مارا قدس الله روحه جن بنمودند که وراء فیل و قال کاری دیگر طلب  
می باید کرد فوایدی که محصول عمرش بود از علم زبان بآب فروشت و  
زبان را مدنی بخلوشی تادیب کرد تا ازان بندار با وی هیچ نماند و  
کری جد بر بست و کوهر نهاد خود را در بوته مجاهدت بیالود تا از خضب  
نفسی آماره که حجاب نور بصیرت بود خلاص یافت بعد ما که بصیقل<sup>۳</sup>  
براهین آئنه عقل را بزدوده بود و از زنگار جهل نجات یافته بس آن علم  
نافع که رسول علیه السلام بیان کرده بود بدید آمد و برش فرو گفتند  
کی مارا بندگانتند و ترا در راه دین برادران اگر از خلعت حالت ایشان را  
نصیب نمی توانی کرد که صفت لازم نیست باید که ازان صدقها معرفت  
کی در سینه تو بکشایم جواهر معانی در کسوت الفاظ بریشان تار کنی  
و خلقت را براه حق دعوت کنی بران جمله کی مصحف مجید کلام الله  
تعالی خبر داد در حق سید سادات علیه السلام قل هذه سیلی ادعو الی  
الله علی بصیره انا و من اتب<sup>۴</sup> [هنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین]<sup>۵</sup>  
و آنچ ابن مخشمر را رفته است از درر فواید بسیارست فلما کلماتی که بفهم  
نزدیکت یاربم بتوفیق الله عزوجل

از جدم<sup>۶</sup> شیخ الاسلام ابو سعید شنیدم که يك روز شیخ را سخن می رفت

۱) سورة 43, стихъ 21. ۲) Рук. معل ۳) سورة 12, стихъ 108. 4) 42b.

۵) Рук. ошибочно пишет : بلوم ; справ. сраз. этого рассказа въ исраіі التوحید ۱۳۲.

دانشمندی فاضل حاضر بود آهسته گفت که این سخن که شیخ گفت در هفت سبع قرآن هیچ جای نیست شیخ گفت این سخن در سبع هشتم است آن دانشمند گفت سبع هشتم کدامست گفت این هفت سبع آنست که با آیها الرسول بلغ ما انزل الیک<sup>۱</sup> و سبع هشتم آنست که فاعوجی الی عبده ما اوحی<sup>۲</sup> شما بداریت که سخن خدای تعالی محدود و محدودست آن کلام الله تعالی لا نهایه له اما منزل بر محمد این هفت سبع است و اما آنجی بدلهاء بندکان می رساند در حصر و عد نیاید و منقطع نکردد در هر لحظتی از وی رسولی بدل بندکان می رسد جنانک یغلب علیہ السلام خبر داد اتقوا فراسة المؤمن فانه لم ينظر الا بنور الله تعالی بس گفت بیت

۱۰. مرا نو راحت جانی معاینه نه خبر

کرا معاینه باید خبر چه سود کند

از شیخ الاسلام شنیدم که شیخ گفت کی در ابتداء کار بیش شیخ ابو القسم بشر باین بودم مرا گفت ای بشر خواهی که با خدای سخن کوئی من کنم چرا نخواهم گفت هر وقت که در خلوت باشی این کوی بیت

۱۵. بی نو جانا قرار نتوانم صعد

احسان ترا شمار نتوانم صعد

کر بر تن من زبان شود هر موئی

یک شکر ترا هزار نتوانم صعد

۲۰. ما این همی گفتیم تا بیرکات وی در کودکی راه سخن گفتن با حق تعالی بر ما گشاده گشت شیخ الاسلام گفت یک روز بر سر منبر بر زبان شیخ برفت لا یجد السلامة احد حتی یكون فی التدبیر کاهل القبور بدین لفظ بیان کرد که سلامت در بی اختیارست و از راه تدبیر دور بودن و خود را در عجز با اهل کورستان برابر کردن گفت من لم یر نفسه الی ثواب

۱) سورة ۵، стихъ 71. ۲) سورة 53، стихъ 10.

الصدقة اخرج من الفقير الى صدقة فقد بطلت صدقة يعني هر که خود را  
 بثواب صدقه حاجت مندتر از آن درویش نه بیند بصدقه وی آن صدقه باطل است  
 گفت اگر کسی بمقامات بدرجۀ اعلی رسد و بر اسرار ضامتر مط[لع] گردد<sup>۱</sup>  
 که اورا<sup>۲</sup> استادی و راهبری نباشد از وی هیچ نیاید و هر حالت کی  
 از مجاهدت و علم خالی بود زبان آن از سود[ست بیشتر]<sup>۳</sup> هر دلی که  
 در وی از حق سَری نیست از آنست که دران دل اخلاصی نیست و برا  
 هیچ وجه خلاصی نیست درویشی در آمد گفت با شیخ کی خفته ماند  
 دران خواب راه وی رفته آبد گفت اگر در ظل اخلاص خفته بود عین  
 خوابش صدر منزل است نوم العالم عبادة بس گفتند اخلاص چیست  
 گفت سرست از اسرار حق در دل بنده که نظر باک بحق بدان سرست  
 و مدد آن سر از نظر باک سبحان است و آن مدد رقیب آن سر است  
 و موحد که موحدست [بدان] سر است و آن سر لطیفه است از الطاف  
 حق جانك گفت قوله تعالى الله لطيف بعباده<sup>۴</sup> و آن لطیفه بفضل و رحمت  
 حق پیدا آبد نه بکسب و فعل بنده در ابتدا نیازی و زاری و ارادتی و  
 حزنی در دل بنده بدید آبد آنکه بدان نیاز و حزن نظر کند بفضل و  
 رحمت لطیفه گردد و آن سر الله است و آن اخلاص است گفت هر که  
 باخلاص زنده است هرگز نمبرد از سرای برای نقل کند بیت<sup>۵</sup>

[کر] مرده بوم بر آمده سالی بیست

تو بنداری که کورم از عشق نهی است

[کر] دست بخاک بر نهی کین جا کیست

آواز آبد صکه حال معشوقم چیست

۱) J. 43b. ۲) На запискѣ подлиннаго рукою написано : مطلب ۳) См.

Сура 42, стихъ 16. ۴) از آن سود... ست : .... ۵) Противъ  
 последней строки въ рук. на обрѣзанномъ ногѣ стоятъ нѣсколько словъ,  
 совершенно не поддающихся разбору и неизвѣстно куда относящихся.

[مع] شوقه موحدان سر باکت و آن سر باقیست و بنظر حق قائم است  
هر کرا ازان سر هست او حی است [و هر] کرا نیست حیوانست و بسیار  
فرقه‌است میان حی و حیوان شیخ گفت ما بنشایر بودیم بروستا [بیرون]  
شدیم دران روستا دبه‌ست تربت ییری عزیز دران دبه آنجا رفتیم و زیارت  
کردیم و آسایش [عظا]یم یافتیم جماعتی از اهل آن دبه بیرون آمدند  
برسیدیم که هیچ کس مانده است که این پیرا بدیده است گفتند بک  
کس مانده است طلب کردند و آوردند ییری بود مصر گفت من کودک  
بودم که این پیرا دیدم و هیچ سخن از وی بلد نیست الا آن که یک  
روز در خانقاه او بودم درویشی در آمد و گفت یا شیخ بسیار دیدم و  
قدم فرسودم و بسیار طلب کردم و نیاسودم<sup>۱)</sup> و نه آسوده را دیدم  
بیر متغیر شد و گفت یا غافل جوان چرا آن خویش در باقی نکردی تا  
هم نیاسودنی هم بتو نیاسودندی ما گفتیم آن بر آمد و رای این سخن نیست  
بس شیخ روی بجماعت کرد و گفت همه [و حشمتها] از نفس است اگر تو  
اورا نکشی او ترا بکشد اگر تو اورا نفر نکشی او ترا مفهور و مغلوب خود کند  
سائل از شیخ سوال کرد از شریعت و حقیقت و طریقت شیخ گفت اصلی  
منزلت و منازل بشریت را بود شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هیکل  
و طریقت همه محو کلی و حقیقت همه حیرت است ابو بکر صدیق رضی الله عنه از  
دنیا می برفت گفت یا هادی الطریق حرّ از حیرت حقیقت آواز می داد  
این گفته‌ها نشانست و نشان بی‌شان کفرست پیر ابو القاسم گفت بیت  
من ندانم که کیم خلق ندانند که چیم  
نه همانا ~~همه~~ برین سان که منم آدمیم  
بس شیخ گفت که این کار بر نشود تا خواجه بدر نشود اما اینست بیت  
جوانان شده‌ام ~~همه~~ دید نتواندم

۱۰ یا عاقل خوان

۱۵ حرفم خوار کرد

۲۰

۱) ۴۹۵b.

کمال دوستی آمد ز دوست بی طبعی  
 چه قیمت آرد آن چیز کس بها باشد  
 عطا دهنده ترا بهتر از عطا یغین  
 عطا چه باید جن عین صعبا باشد  
 درویشی بر شیخ سوال کرد الفقر آتم ام الفنی شیخ تبسم کرد و این بیت  
 بگفت بیت

بو العجب باری ای بار خراسانی  
 بنده بسو العجباه خراسانم  
 بس گفت ای درویش آتم و افضل و اکمل در شریعت چون نظر سبحانی  
 بر خود پیدا کند فقرش غنا گردد و غنائش فقر بشریت آینه ربوبیت است  
 و هرچه آفرید وی بدان نظر نکرد جز بآدمی آن الله تعالی لم ينظر الى  
 الدنيا منذ خلقها بغضاً لها تا دنیا را بیافریده است بادشاه عالم از دشمنی  
 وی بوی نگاه نکردست جن بحديث آدمیان رسید گفت ان الله لا  
 ينظر الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم همه عالم را در آفرید که امری بس  
 بود بس گفت کن فکان جن بآدم رسید از امر در گذشت و گفت خلقت  
 بیدی این تشریف قابرا بود جن بروح رسید گفت و نفخت فيه من  
 روحی درویشی حمزه نام بشیخ نامه [فرستاد و] بر سر نامه نبشته بود  
 بو حمزة التراب شیخ بر پشت نامه نبشت این بیت و بفرستاد بیت

۱) Рух. دسلا ۲) ۱. 448. ۳) Рух. он. ۴) Сурә 38, стихъ 75.

جن خاک شدی خاک ترا خاک شدم

جن خاک ترا خاک شدم باک شدم

بس روی بجمع کرد و گفت ما هر کرا شعر بگفته ایم آنج بر زبان ما رود  
گفته عزیزان بود و بیشتر از این بیر ابو القم بشر بود این بر اندیشه آن  
درویش رفت يك روز گفت اگر برای اسمعیل فدا فرستد از آسمان در  
قیامت برای او باش آمنت محمد نیز فدا فرستد بجاء بالكافر و يقال یا مالم  
هذا فداؤك من النار گفت این تغیر و تلون و اضطراب همه نفس است  
آنج که اثری از انوار حقیقت کشف افتد آنجا نه ولوله بود و نه مظهر و  
نه تغیر و نه تلون لیس مع الله رحمة ولا مع النفس راحة بس این بیت  
بگفت بیت

مرد باید که جگر سوخته جندان بودا

نهمانا صكه جنین مرد فراوان بودا

خنك آن که در همه عمر نفس صافی از وی بر آید و آن نفس ضد نفس  
بود و تا نفس غالب بود آن نفس نبود بل که دود تنورستان بود جن مقهور  
و مغلوب نور اسلام گردد نفهائ صافی بر آید چنانك اگر بر بیاران وزد  
سبب شفاء ایشان باشد بر زبان وی رفت کی هر که با هر کی تواند نشست  
و از هر کی سخن تواند شنید و با هر کی خورد و خواب تواند کرد از  
وی طبع نيك مدار بدان که نفس او را [بد]ت شیطانی باز داده است  
درویشی سؤال کرد از فقر وی گفت فقیر بر حقیقت آن بود که وبرا  
هیچیزی [نبود] و هر که وبرا ذل نبود این اسم بر وی مجاز بود درویشی  
سؤال کرد که اصل ارادت چیست گفت آنك خواستش [خا]ت کردد  
و فرقت میان خاست و خواست در خواست نرود بدید آید و در خاست موی  
در نکتجه خواست جزوی بود و خاست کلی بود حدیثی در آید ترقی بجهت

۱) Pyk. معنا لکهر.

آزادی و عشق چون همی بامد راست  
 بنده شدم و نهادم از سر يك خواست  
 زین بس جوان که دارم دوست رواست  
 کفتار و خصومت از میانه بر خاست

درویشی سؤال کرد گفت فتوت چیست شیخ گفت صاحب همتی باید تا با  
 وی حدیث فتوت توان کرد با صاحب نیت حدیث فتوت نتوان کرد  
 طاعة صاحب الهمة طاعة و طاعة صاحب النية زلة فتوت و شجاعت و  
 لطافت و ظرافت نباتهایی است که درستان گش روید درستان کوشش  
 نازها دراز بود و کرسکیها و بیداریهای شب و صدقه بیار هر چه کوشش  
 اثبات می کند گش محو می کند برسیدند که راه چیست گفت صدق و رفق  
 صدق با حق و رفق با خلق در اثناء سخن گفت مینما ترا بمراد رسیده  
 که هر کرا مراد در کنار نهادند به درش بیرون کردند و هر که در بابست  
 و نابابست خود مانند بلاء خود و خلق گشت بس گفت هر کی را بابستی  
 است بابست ما آنست کی مارا وائی نبود درویشان نه ایشان اند که اگر  
 ایشان ایشان بودندی<sup>۱</sup> [ایشان نه درویشان بودندی]<sup>۲</sup> اسم ایشان صفت  
 ایشان است هر که بحق راه جوید گذرش بر درویشان باید کرد که در وی ایشانند  
 بدانید که فوائد انقاس آن بزرگ بیش از آنست که اوراق احتمال کند و  
 قرب دوست مجلس از این وی بدست خلق است غرض از ثبت کردن  
 این کلمات ترتیب این تالیف بود و الله اعلم

۳۸۷. ، اسرار التوحید (و) ۳۸۸. ، اسرار التوحید (و) ۴۴b. ۱)

## باب بنجم در وصیت وفات وی

اخبرنا جدی شیخ الاسلام ابو سعید و الشیخ الجلیل ابو الفتح قالا اخبرنا  
 ابو سعید محمد بن علی الخشاب قال اخبرنا ابو عبد الرحمن السلی قال اخبرنا  
 ابو عباس الاصم قال اخبرنا ابو عبد الله محمد بن ادريس الباقی رضی  
 الله عنهم قال اخبرنا مالک بن انس الاصمی قال اخبرنا الربیع بن سلیمان  
 المرادی الحمزہ عن نافع المقرئ<sup>۱</sup> عن ابن عمر رضی الله عنهما  
 عن رسول الله ﷺ قال یوت الرجل علی  
 ما عاش علیہ و یحشر علی ما مات علیہ [اخبر]نا والدی قال اخبرنا  
 الامام ابو المظفر طاهر بن محمد الاسفرائینی د. اهفور قال اخبرنا  
 ابو [.....] ادی<sup>۲</sup> باسناده عن رسول الله ﷺ و  
 سلم انه قال لاصحابه یا اهل الخلود و البقاء خلقتم للبقاء لا للفناء و لکنکم  
 ینقلون من دار الی دار رسول علیہ السلام خبر داد از معاش و معاد خلق  
 بلفظی موجز دلالت کننده بر معانی بسیار سر جمله آن اینست کی مرگ  
 مرد بر ذوق حیاتست و حشرش بر جاشتی وفاتست اگر بر صفت سعادت  
 میرد دست شقاوت از دامن او بهنکام حشر کوتاه بود و اگر بخذلان و  
 شقاوت موصوف بود از درجه اهل سعادت محروم بود و خبر دوم آنست  
 که یک روز آن صدر کائنات و مفرانیا و خواجه دو جهان صلوات الله  
 علیہ روی باصحاب کرد و گفت یا کاتی که حقیقت شایق بقاء ابد و خلود

..... ۱) H ۱۱۱ ۲) ۱) ۱۱۱ ۲)



موصوفست و عبارات از قنای شا تبدیل منزلت نه تبدیل حالت چنانکه  
 کسی از سرای براری شود چون رسول علیه السلام انسان را بشارت خلود و بقا  
 داد مخاطب سخن وی از ترکیب نهاد ایشان روح که وی قاعده فطرت و  
 اصل بنیت است و شخص بوی شخص است و اگر خواهم که در تعرف ماهیت  
 روح سخن گویم این اوراق احوال نکند و رمزی موجز در مقدمه گفته  
 آمده است در تعرف صفات<sup>۱</sup> وی بس بر مقتضای این قاعده استحقاق و  
 مناقب و معانی خلود و بقا و براست شخص عرضه فنا و زوالست و روح  
 جن شعی و او بنیال خانه و حواس چون روزنها و هر حسی بواسطه  
 آن نور باشد از یکدیگر مخصوص و تا مدد این شمع درین خانه از ابقاء  
 باری عزاسمه بود بناید وی اثرها بر بنیت ظاهر می شود بر بنیت محامد  
 می پیوندد درجه حکمت حق تعالی از فرستادن روح بقلب اکرام روح  
 بود بنیت را مرکب او ساخت و حواس را بر مثال شبکه منجر او کرد و  
 قوتها را دیگررا آلت وی کرد تا بران مرکب بدان شبکه صید مناقب<sup>۲</sup>  
 و کسب درجات عتین کند و مرد صیاد چون بصیدی که متعلق هست  
 وی بود رسید [آنوقت]<sup>۳</sup> آلت وی در حق وی بکمان شود بل که بر وی  
 وبال گردد و اگر بر خلاف این بود دو حسرت بدید آید<sup>۴</sup> یکی فوات آلت  
 دیگر حرمان حاصل آن صید چون نوبت بقاء قالب در تقدیر باری جل  
 ذکره بر.... مرد بنهایت رسد و جانش بغایت کشد آن جوهر لطیف کی  
 عبارت از وی روح آمد ملك الموت بفرمان احکم الحاکمین ازان کالبذ  
 بناند آثار حرکت منقطع گردد حواس معطل شود بنیت از خاصیت ادراک  
 آلام و لذات باز ماند همه اسبها که مفضای معانی بود چون عالم و عاقل  
 و سبع و بصیر در حق وی مجاز گردد خنوری بماند نهی و صورتی بی  
 معنی و آن روح باک و نفس مقدس و جوهر روحانی باصل خویش

۱) ? ۲) ? ۳) J. 45b. ۴) مدلت Pyx. ۱)

رسد اگر بهارست علوم و تصور حقائق و انواع ریاضت تهذیب یافته  
 باشد و از سفر دنیا صیدها، نفیس حاصل کرده صدر مقام ابرار و درجات  
 احرار منزل وی شود و بهوافتن اولیا و انبیا و جوار مغزیان حضرت  
 بیوندد چنانکه مصحف مجید خبر داد کلاً آن کتاب ابرار لقی علیین و ما  
 اقرنک ما علیین کتاب مرقوم بشده المقربون<sup>۱</sup> و اگر بکدورات شهوات و  
 ظلمات شهوات و حجب افانی و لذات دنیا آلوده و از نفائس فو[ائد]  
 محروم بود با نفوس خبیث اندر ماوی اشقیبا گرفتار گردد و در مجاورت  
 اصحاب ز[رق] و کذب و خداوندان توبیها و اباطیل و مغروران  
 بزهرات دنیا بماند چنانکه مصحف قد[یم] خبر داد از حال ابن طائفه کلاً  
 آن کتاب الفجار لقی سحین و ما ادریک ما سحین کتاب مرقوم وبل بومث  
 للمکذبین<sup>۲</sup> چون بیان این دو قاعده معلوم شد بنزد اهل تحقیق مشهورست  
 کی شیخ ما قدس الله روحه در م[دت] حیوت فانی در معانی که موجب  
 قرب و وصلت درجات بود بر اولیاء متقدم سبقت داشت و آثار این معانی<sup>۳</sup>  
 از احوال وی بنزد اصحاب ابصار و ارباب بصائر ظاهر بود و قاعده  
 مطردست در شرع و عقل [.....]ت کی استعداد رتبی و درجی گیرد  
 آن درجه بوی رسد چه حضرت باری سبحانه از کیفیت منزّه است و آن  
 محتم برهان این مضمی با اهل انکار نمود بدلائلی واضح و اگرچه بصورت  
 در میان خلق بود بحقیقت مشاهده حضرت عزّت و انقلس معدود بر  
 وی وبال بود و شوق وی بوصول آن حضرت بود و برهان این اصل  
 آنست که آنچه تعلق بغیر داشت از احکام مضمیان بران مطلع بود چه  
 کوئی از صفت لازم بخود که مانند آن لحظه فلحظه از حضرت عزّت بود  
 و مدد آن ساعه فاعه از لطف الهی و آن محتم قدس الله روحه فرزندان  
 و اصحاب و علامه خلق را وصینها کرد و از هنگام وفات خود و کیفیت

۱) سورة ۸۳، آیت ۱۸-۲۱. ۲) سورة ۲۸-ج، آیت ۷-۱۰. ۳) ج. ۴۵۵.

ابن حالت و آنج بروی گذرد بس از وفات خبر باز داد و ثقات حاضر بودند آنج اشارت کرده بود معاینه بدیدند اینزد تعالی آن روح باک و ذات مقدس را ازین ضعفا بتجیات فراوان مخصوص گرداناد بنده و فضله و لطفه و حوله اول وصینها وی یاد کنیم بس حالت وفات وی بگوئیم از جدم شیخ الاسلام رحمه الله شنیدم که شیخ در آخر عهد بدت يك سال در هر مجلسی بگفتی ای مسلمانان فقط خدای می آید و در مجلس آخر که نیز بعد ازان مجلس نکفت روی بجمع کرد و گفت اگر فردا شمارا سوال کنند که شما کنید چه خواهی گفت گفتند شیخ بگوید گفت مکوثیت مؤمنانیم مکوثیت صوفیانیم مکوثیت مسلمانیم که هرج کوثیت حجت آن از شما طلب کنند و شما عاجز شوی مکوثیت ما کهترانیم مهتران ما در بیش اند مارا بنزد مهتران بریت کی جواب کهتر بر مهر بود جهد کثیت تا مهتران خود را در بایست<sup>۱</sup> [که اکا]ر شمارا بشا باز مانند ای با رسوائیها و قبائح که از شما آشکارا گردد بومنه [صور ورقائی] که وزیر طغرل بود نزد شیخ در آمد گفت مرا وصیتی کن شیخ گفت اول مقامات العباد مراعات قدر الله و آخر مقامات النبوة مراعات حق المؤمنین کار تو امروز اداء حقوق خلق است بیوسته جسم بر چیز می دار که تا فردا دستگیر تو باشد رسول می گوید علیه السلام لا بدخل الجنة احدکم حتی یرحم العامة کما یرحم احدکم خاصه ابن خلق که جمله ابناء دولت نوند بجمله بنظر فرزندی نکر و بحطام دنیا و زحمت خلق فریفته مشو که خلائی بنده خویشند اگر [بحاجات] ایشان وفا نمائی قبول کنند و اگر چه بسیار عیب داری و اگر تو حاجت ایشان نکراری بنو التفات نکنند و اگر چه بسیار هنر داری شیخ گفته است که ما در کودکی بیش خواجه امام بو محمد عاری<sup>۲</sup> بودیم قرآن می آموختیم جن تمام بیاموختیم بدر گفت بادیب باید شد استاد را گفتم فردا بیش ادیب

۱) ۱. 46b. ۲) Ср. выше, стр. ۸.

خواهم شد مرا بجل کن استاد گفت تو ما را بجل کن و از ما این لفظ باد  
 کبر لان ترد هتک الی الله طرفه عین خبر لک ما طلعت علیه الشمس  
 می گوید یک ساعت همت با حق داری بهتر ازان که کل دنیا ترا باشد  
 و ما شارا هم برین وصیت می کنیم از حق غائب مبشیت<sup>۱</sup> در مجلس آخر  
 شیخ حسن مؤدب را گفت با حسن بر بلی خیز بر خلعت گفت بدانیت  
 کی ما شارا بخود دعوت نکردیم ما شارا به نیستی شما دعوت کردیم  
 گفتیم که او هست پس است شارا برای نبی آفریده است و اگر کی طلعت  
 یقین<sup>۲</sup> نیارد در مقابل آن نیفتد کی راحی بکی رساند و رسول علیه السلام  
 در وصیت اصحاب این گفت تخلقوا باخلاق الله راه خدای کبریت همه بخدای  
 بنیت از خدای بخلق نکریت که من نظر الی الخلق بعین الخلق طالت خصوصه  
 معهم و من نظر الیهم بعین الحق اسراح منهم روی بخواجه حمویه آورد<sup>۳</sup>  
 و گفت یا خواجه تو دانسته که ترا حمویه چرا نام کرده اند برای آنکه  
 تا خلق را حایت کنی و کوش با خلق [خدای] داری و کوش با شغل  
 ما دار که روز آدینه ما را از اینجا بخواهند برد روز بازار ما خواهد بود و  
 دران روز زحمتها خواهد بودن هم از جماعتی که بپند و هم از جماعتی  
 که نیستند تو ایان خود را نگاه می دار و بدست خواجگی بیرون میای و  
 جهد کن تا ما را از سرای بھاك سبازی کی عقیبه عظیم در پیش است پس  
 خواجه تجار گفت یا شیخ آن قوم را که نیستند کدامند گفت یا احمد  
 بدانکه سه کس را از خلفاء رسول علیه السلام بر چنین خلیفه کرده بود  
 دادم عمرو و یحیی و عقب را با ما بود و بر سر خاك ما پس ازین مدت  
 مجاور باشد تا وقت مرك جز روز عرفه و عید اضحی غائب نباشد<sup>۴</sup> و

۱) ... می که مبشیت ... ذکر: На испорченномъ изгѣ поправка или добавленіе:

۲) ۴۶۸. ۳) Тамъ-же, стр. ۳۳۷. ۴) اسرار التوحید. ص. ۳۳۶. حق مبشیت

۵) Тамъ-же, стр. ۳۳۷. اسرار التوحید. ص. ۳۳۷.

جمع بسیار از جنیان بسخن ما آسایشها داشتند چه بنشابور و چه اینجا و ایشان را انس با این انفاس بوده است و در سماع درویشان بخدمت بایستاده بودند و تا درویشان و شا بر سر خاک ما سماع می‌کنیت ایشان بخدمت می‌آیند حق ایشان نگاه داربت بیاکیها و در سرایها خود بفرمائیت تا نیاز دیگر روفت‌وروی کنند و همه آلاشها بیاکی بدل کنند و در زوایا بسند سوزید که جنیان کافر از بوی بسند بگریزند و در وقت نزع ما اگر آوازی شنویت و تا بعد ازان که ما جشم فراز کنیم بدانید که ایشانند باکی را مدد کنیت برای ایشان و بدانیت که ما رفیم و چهار چیز بشما میراث گذاشتیم رُفت‌وروی و شست‌وشوی و دجست‌وجوی و گفت‌وکوی تا شما برین چهار چیز باشیت آب در جوی روان باشد و زراعت دین شما سبز باشد و شما نماشاکاه خلقان باشیت جهد کنیت و جهد بسیار کنیت تا ازین چهار اصل چیزی از شما فوت نشود که آخر عهدست نماند و آنچه مانده بود نیز رفت انا لله و انا الیه راجعون<sup>۱</sup> بس گفت کاغذ آوربت و دوات آوربت بس اشارت کرد به ابو الحسن اعرج باوردی کاتب بود شیخ گفت بنویس<sup>۲</sup> بسم الله الرحمن الرحیم خواجه ابو طاهر خواجه ناصر خواجه مظفر [خواجه] ط[...]<sup>۳</sup> خواجه مفضل خواجه ابو الفتح خواجه ابو سعید<sup>۴</sup> خواجه موقف لالو افضل خوا[جه] مسعود و هر يك را دعائی می‌گفت و کاتب می‌نوشت بس بآخر گفت این ده تن اند که بس از ما تا ازیشان یکی م[ی]ماند [اثرها می‌بود چمن روی بختاك می‌بوشتند این معنی از خلق بوشیده گردد فاتما نحن به وله بس سر در بیش افکند و ساعتی بود سر بر آورد آب بر روی

۱) Сурa 2, статья 161. ۲) Л. 47<sup>b</sup>. ۳) Къ сохаліію, это позволенію заключенное или принадлежить какъ разъ тому сыну Абу-Сахда, или котораго опущено въ اسرار التوحید , ۲۲۸, ۲۲۹. ۴) Рух. صد. Ср. اسرار التوحید , ۲۲۹.

عزیزش فرو می‌گشت و جمع همه می‌گرفتند گفت داعیه از حق سوال کرد که این معنی چند مانده است گفت بوی این حدیث صد سال دیگر میان خلق بهاند بعد ازان نه بوی ماند نه اثر اگر جائی معنی بود روی در نقاب کشد و طلبها منقطع گردد بس روی بنواچه عبد الکرم آورد و گفت این کودک خواست که این راه بسربرد اینجا که رسیده قدم نگاه دار و زیادت طلب مکن که نیایی بس گفت یا با طاهر بر بای باش بر خاست جامه او بگرفت و بخود کشید و گفت ترا و فرزندان ترا بر خدمت صوفیان وقف کردم این نصیحت مارا گوش دار و این بیت بگفت

عاشقی خواهی که بیانش بری

بس که یسندید باید نابند

زشت باید دید و انکارید خوب

زهر باید خورد و انکارید قند

بس گفت قبول کردی گفت کردم شیخ گفت کسانی که حاضرند بدانها که غائب اند برسانند که بو طاهر قطب است بدو بچشم بزرگ نکیریت که دو خواجه بوده اند صوفیان را یکی خواجه علی حسن بکرمان و دیگر خواجه علی عیار بیهو و سهم خواجه صوفیان بو طاهرست بس از وی صوفیان را بیهو و خواجه نباشند و جمله این وصیتها روز دوشنبه گفت اول روز ماه شعبان است و هفتم روز رجب روز آدینه از مجلس فارغ شده بود و دیگر روز ازان مجلس نگفته بود بآخر مجلس ختم برین بیت کرد

دردا که هی روی بیه باید کرد

وین مفرش عشق را دونه باید کرد

علیک را صفت بر بای خیز باید که همین ماعت بجانب نشابور روی به روز روی و به روز باز آئی و نیم روز آنجا باشی چنانک

- روز پنج شنبه نماز بیشین [باز آئی و] مامان دوک کرا سلام کوی و  
 بکوی که ایشان می گویند که آن کرباس که خود رشته و آخرت را  
 نهاده در کار ما کن گفت و کوی ازان روز باز در میان صوفیان  
 افتاد تا روز دوشنبه که شیخ ابن وصینها کرد چون ازین وصینها فارغ  
 شد روی بخواجه عبد الکرم کرد و گفت شغل طهارت ما تو تیار می داشته  
 و بکرمابه خدمت ما تو می کرده در شغل ما تقصیر مکن و با حسن بار  
 باش تا دران وقت دهشتی نرسد و بشرائط سنن قیام نمای که ایشان محفوظند  
 و اگر ترك ستنی رود باز نباید عبد الکرم گفت شیخ روز پنجشنبه نماز  
 بیشین جشم باز کرد و با خواجه ابو طاهر گفت عليك آمد گفت نه  
 ۱۰ ساعتی بود عليك در رسید فرا در خانه شدم و خواجه بو طاهرا را گفتم  
 عليك آمد و کرباس آورد خواجه بو طاهر با شیخ بگفت شیخ جشم باز  
 کرد و گفت چه می کوئی باز گفت شیخ گفت الحمد لله رب العالمین و  
 در حال نفس منقطع شد روز پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعه  
 شب آدینه نماز خفتی خروشی از بوستان و میان سرای شیخ بر آمد چنانک  
 ۱۵ آواز بهمه میهنه برید و چون شیخ خبر داده بود دانستند که جیان اند  
 و در میان آواز این لفظ می شنیدند که دریضا دریضا که رفتی و با خود  
 بردی و هیچ چیز خلق را نماندی همچین تا نیم شب همی آمد وقت صبح  
 بغسل شیخ مشغول شدند و شیخ گفته بود که کرباس نبی میر کسبت  
 و نبی بدوش ما در کیریت و مارا در و طاه ما سجید و زیادت ازین  
 ۲۰ مکبت عبد الکرم گفت شیخ را بر کفن نهادم خواجه بو طاهر با فرزندان  
 حاضر بودند و من از سوی بای شیخ ایستاده بودم چون بشیخ نکریم  
 جشم باز کرده بود و بمسجه دست راست اشارت می کرد بران خود چنانک  
 همه بدیدند چون بنکریم بك گوشه میر بوی برنکشیده بودیم راست

کردیم جن آفتاب بر آمد شیخ را بیرون بردند و بر وی نماز [کردند]<sup>۱</sup>  
و جیازه بر داشتند تا وقت جاشت آن جنازه در هوا مانده بود و هر چند  
خلق [قوت می کردند] نمی توانستند نهاد تا خواجه نجار خواجه حمویه را  
گفت شیخ ترا چه فرمودست رفت [آن آمد] حمویه جواب می زد تا جنازه  
بشهادت در آوردند و دفن کردند این بود از و صاباه و [ات شیخ بر] طریق  
اختصار یاد کردیم ایزد سبحانه و تعالی برکت آن شخص مبون<sup>۲</sup> و روضه  
مقدس از خلق منقطع مکرداناد بنده و فضله

❦ حکایت ❦ فصابی بود در جوار خانقاه شیخ ابو سعید ابو  
النجر رحمه الله علیه و این جماعت را منکر بودی و سرزنش کردی اتفاقاً  
بره فریه نیکو بود این فصاب را و چند نوبت خربدن<sup>۳</sup> خواسته بودند  
اصحاب صفه بستیزه تفروخته بود شی این بره خبه شد و بکارد نرسید و  
دران دو روز اهل صفه را نیز معلومی نبود منتظر می بودند تا از غیب  
چه رسد فصاب بره را بوست بیرون کرد و بزعفران تکلف کرد و کرنج در  
زیر بره شور فرو نهاد و بریان کرد و با نانها سید نماز بیشین در خانقاه  
آورد جماعت در کار بودند جن فارغ شدند شادی کردند بر یکی صفه  
نانها یفکندند و بره را باره کردند<sup>۴</sup> شیخ گفت نخواهم که دست دراز کنی  
فرمود که در خانقاه باز کنی و سکان را آواز دهی سکان در افتادند و  
خوردند جماعت بدل خصومت کردند که سهم روز می شود که اصحاب  
جمله کرسنه اند این چه بود که شیخ کرد فصاب فریاد بر آورد و در دست  
و بای شیخ افتاد و کربتن گرفت شیخ را گفتند تو چه دانستی گفت سکان  
نفس عظیم رغبت می کرد حقیقت شد که جز مردار نیست

هذا کتاب کتبه الشیخ الرئيس ابو علی بن سینا الی

کرد P۷۲. ۱) خریده P۷۲. ۲) ۱) ۴۵۹



## الشيخ الامام الاجل ابي سعيد بن ابي الخير قدس الله روحهما و نور ضريحهما جواباً لمكتوبه

بسم الله الرحمن الرحيم<sup>١</sup> وصل خطاب<sup>٢</sup> الشيخ الاجل<sup>٣</sup> فلان مينا<sup>٤</sup> عن  
جميع صنع الله لديه<sup>٥</sup> و سبوغ نعمته عليه<sup>٦</sup> [و الاستسك بعروته الوثقى  
و الاعتصام بحبله المتين و الضرب في سيله و توليه شطر التقرب اليه  
و التوجه تلقاء وجهه نافضاً عن نفسه غيرة هذه الخربة رافضاً بهمة الاهتمام  
بهذه الفذرة اعز<sup>٧</sup> وارد و اسر واصل و انفس طالع و اكرم طارق فقرانه  
و فهمه و تدبرته و كثرته و حقيقته<sup>٨</sup> في نفس و قرنه فبدأت بشكر الله  
واهب العقل و مفيض العدل و حمدته على ما اولاه و سأله ان يوقفه في  
اخريه واوليه و ان يثبت قدمه<sup>٩</sup> على ما توطاه و لا يلقيه الى ما نخطاه و  
يزيده الى هدايته هداية<sup>١٠</sup> و الى درايته آتية<sup>١١</sup> انا دراية<sup>١٢</sup> انه الهادي البشر

١) Письмо это въ болѣе полномъ видѣ напечатано въ نامه دانشوران томъ 1, стр. 72—74 (Тегеранъ 1298 г.), откуда мы и приводимъ разночтения. 2) Въгъ самое письмо Абу-Свида, какъ оно издано въ томъ-же دانشوران , стр. 72, посланное, по словамъ автора замѣтки. Ависценѣ за годъ или за два до его смерти:

أيها العالم وفقك الله لما ينبغي و رزقك من سعادة الابد ما ينبغي اني من  
الطريق المستقيم على يقين الا ان اودية الظنون على الطريق الجحد متشعبة  
و اني من كل طالب طريقه لعل الله يفتح لي من باب حقيقة حاله بوسيلة  
تحقيقه و صدقة تصديقه و انك بالعلم وقفت لموسوم و بمذاكرة اهل هذه  
الطريقة مرسوم فامعنى ما رزقت و بين لي ما عليه وقفت و اليه وقفت  
و اعلم ان التذبذب بداية حال الترهيب و من ترهب تراب و هذا سهل  
ما منع<sup>١٣</sup> ٥) оп. ٦) оп. ٧) جداً و عسر ان عداً و الله ولي التوفيق

٨) Въ рукописи здѣсь, очевидно, недостаетъ цѣлаго листа, каковой мы восполняемъ по نامه دانشوران ; вставку эту мы заключаемъ въ скобки.

٩) Стр. 73.

و المدبر المقدر عنه بتشعب كل اثر و اليه نستند الحوادث و الخير و كذلك  
تقضى الملكوت و يقضى الجبروت و هو من سر الله الاعظم يعلمه من يعلمه  
و يذهل عنه من لا يعصمه طوبى لمن قاده القدر الى زمرة السعداء و  
حادبه عن رتبة الاشقياء و اودعه استرباح البقاء من راس مال الخفى و ما  
نزعت هذا العاقل فى دار يتشابه فيها عقيب مدرك و مفوت و يتساويان عند  
حلول وقت موقت دار اليها موج و لذيتها مشبع و صحتها قمر الاضداد  
على وزن و اعداد و سلامتها استمرار فاقة الى استمرآ مذاقة و دوام حاجة  
الى محبة مجاجة نعم و الله ما لشغول بها الا مشبط و المنصرف فيها الا منخبط  
موزع البال بين الم و ياس و نقود و اجناس اخذ حركات شتى و عيب  
اوطار ترى و ابن هو من المهاجرة الى التوحيد و اعتياد النظام بالتفريد  
و الخلوص من التشعب الى التراب و من التذبذب الى التهذب و من باد  
ببارسه الى ابد بشارقه هناك اللذة حقاً و الحسن صدقاً سلال كلما سقيه  
على الرى كان اهنى و اشقى و رزق كلما اطعمته على الشبع كان اغذى  
و امرى رى استبقا لا رى اباة و شبع استباع لا شبع استبشاء و نأل  
الله تعالى ان يجلو عن ابصارنا الغشاوة و عن قلوبنا القباوة و ان يهدينا  
كما هداه و يؤتينا مما اتاه و ان يسبحر بيتنا و بين هذه الغارة الغائبة البور  
فى هيئة الباشة المعاصرة فى حطبة الباسرة الفاصلة فى معرض الواضلة و ان  
يجعله امامنا فيما اثر و اثر وفائدنا الى ما صار اليه و صار انه ولى ذلك  
فلما ما التمس من تذكرة نرد منى و نبصرة تاتيه من قبلى و بيان يشفيه من  
كللى فكبصير استرشد من مكفوف و سبيع استجبر عن موفور السع غير  
خير فهل لتلى ان يخاطبه ببوعظة حسنة و مثل صالح و صواب مرشد  
و طريق استنه له منفذ و الى غرضه الذى امله منفذ و مع ذلك فليكن الله  
تعالى اول فكر له و اخره و باطن كل اعتباره و ظاهره و لتكن عين  
نفس مكحولة بالنظر اليه و قدمها موقوفة على المنول بين يديه مسافراً بعقله

فليز الله تعالى في اثاره فانه باطن ظاهر نجمي بكل شيء لكل شيء ففي كل شيء له آية تدل على انه واحد فاذا صارت هذه الحالة ملكة انطبع فيها نقش الملصوت و نجمي له آية قدس اللاهوت قال<sup>1</sup> الانس الاعلى و ذاق اللذة القصوى و اخذه من نفسه من هوبه<sup>2</sup> اولى و فاضت عليه الكينة و حققت له [الطائنية]<sup>3</sup> و اطلع على العالم الادنى اطلع راحم لاهله منوهن لنجله مستخف لثقله مستحسن لعلقه<sup>4</sup> منطبل لطرفه و يذكر نفسه و هي بها لهجة و بهجتها<sup>5</sup> بهجة فتعجب منها<sup>6</sup> و منهم تعجبهم منه و قد ودعها و كان معها كأن ليس معها و يعلم ان افضل الحركات الصلوة و افضل السكات الصيام و انفع البر الصدقة<sup>7</sup> و ازكى البر الاحمال و ابطل السعي<sup>8</sup> البراة فان<sup>9</sup> تخلص النفس من<sup>10</sup> الدرن ما التفت الى قبل و قال و مناقشة و جدال و ما انقطعت مجال<sup>11</sup> من الاحوال مقال او فعال فخرج<sup>12</sup> العمل ما صدرت<sup>13</sup> عن خالص نية<sup>14</sup> و خير النية ما انقدح<sup>15</sup> عن جناب العلم<sup>16</sup> و الحكمة ام الفضائل و معرفة الله اولى<sup>17</sup> الاوائل اليه بصدد الكلم الطيب و العمل الصالح برفعه<sup>18</sup> اقول قولي هذا و استغفر الله و استهديه و اتقرب اليه و استكفيه و اساله ان يقربني اليه انه سميع قريب تمت و لواهب العقل الحمد بلا نهاية<sup>19</sup>

оп. 6) оп. 5) للعمله 4) Стр. 74. 3) اخذ عن نفسه هوامها 2) 1) ج. 494.

القلت بحالة 12) من 11) الريا ولن 10) مدقة Рух. 9) امثل 8) كمن 7)

Исправлено на полѣ, -первоначально же написано: 15) مدر 14) وخير 13)

Въ دانشوران 19) قول 18) علم 17) ينفرج 16) عن نية مدقة

ثم يقبل على هذا

النفس المزينة بكمالها الذاتي و يحرسها عن التلخج بها يشينها من الهيات الانقيادية لتقوش المؤدية التي اذا بقيت في النفس المزينة كانت حالها عند

حکایت \* بعد ازان که میان بو علی سبنا و شیخ اجل  
 قدس الله روحها مکاتبات و مراسلات بوده بود ابو علی سبنارا آرزو بود  
 که مصاحبت شیخ در یابد و از مصافحت او بهره مند گردد جن ببینه  
 رسید شیخ در مجلس بود بو علی متکروار در آمد و در کجی بنشت  
 چنانک کس وبرا نشاخت چون شیخ کرم شد گفت مکر ابو علی سبنا  
 امروز در مجلس ما حاضرست کی سخن ما همه بر قانون حکا [مزمی دود]  
 باری چون آسان دان بمجلس آسان بین آید هراته سخن برین طرز  
 باید گفت چون این معنی بر لفظ شیخ برفت ابو علی بر بای خلست  
 و سلام گفت شیخ بر وی دعا گفت و ثنا چون از مجلس فارغ شد قرب  
 يك هفته هر دو در سرای شیخ در صومعه شیخ بنشتند که البته هیچ  
 بیرون نیامدند و کس بنزدیک ایشان در نیامد چون بیرون آمدند از  
 بو علی سوال کردند که شیخ را چون باقی گفت چنانک اگر بعد از  
 الانفصال کمالها عند الاتصال از جوهرها غیر متناوب و لا مخالطة و انما  
 بدنها هیئة الانقیاد لتلك الصواب بل بفیدها هیئات الانبلاء و الاستلاء  
 و الریاسة و لذلك بهجر الکذب قولاً و بخلی حتی تحدث للنفس هیئة  
 صدوقه فیصدق الاحلام و الرؤیا و اما اللذات فلیستعملها علی اصلاح الطبیعة  
 و ابقاء الشخص و النوع و السیاسة و اما المشروب فان نهجر شربه ملهیا  
 بل تشفیاً ندواویاً و تعاشر کل فرقة بعادته و رسمه و یسبح بالمقدور من  
 المال و تترك لمساعدة الناس کثیراً ما هو خلاف طبعه ثم لا تقصر فی  
 الاوضاع الشرعیة و تعظیم السنن الالهیة و المواظبات علی التعبّات البدنیة  
 و بكون دوام عمره اذا خلا و خلص من المعاشرین نظریة الرویة و  
 الفکرة فی الملوك الاول و ملکها و اکس عن عثار الناس من حیث لا تقف  
 علی الناس عاهد الله ان تسیر بهذه السیرة و تدین بهذه الدبانة و الله  
 اعلم ۱) ولی الذین امنوا حبنا الله و نعم الوکیل

او [سزاوار نبودی و گفت هرج از حالات و مقالات و مقامات شیخ بدیدم  
همدرا از وجه [کمت] رخصتی یافتم که آن بشاید بود بجز چند چیز  
که هر چند تأمل کردم آنرا هیچ تاویل نیافتم [ازان جمله] آنک میخ  
دیدم که در دیوار می کوفت و سنک بر میخ می آمد دست کس بر سنک  
نی چون تاریک شد بی آنک کی چراغ بفروختی افروخته می شد چون  
طهارت کردی آفتابه نهی آنجا بنهادی من بر خاسنی تا طهارت کنم آفتابه را  
بی آنک کی بر کردی بر یافتی و امثال این چیزها دیدم که آنرا از  
وجه حکمت با خود هیچ رخصتی نیافتم و دران عاجز بماندم

❁ حکایت ❁ در اول عهد میان استاد ابو القم فثیری و  
شیخ ابو سعید رحمه الله علیهما اندک نقاری بود و استاد ابو القم گفتی  
تحصیل و دانشندی من زیادت ازان شیخ است چرا باید که منزلت و درجت  
او زیادت ازان من باشد مدتی این معنی در خاطر داشت تا عزم سفر  
قبله کرد چون بخرقان بنزدیک شیخ ابو الحسن رحمه الله علیه رسید سه  
ماه آنجا مقام کرد در صحبت شیخ شیخ ابو الحسن خرقانی وبرا فرمود که  
باز کرد و رضاء شیخ ابو سعید حاصل کن بعد ازان اگر عزم سفر کنی  
روا باشد بر قضیت اشارت وی از آنجا باز گشت و بسفر برفت چون  
بنشاپور رسید سوال کردند که موجب باز گشتن چه بود گفت شیخ ابو  
الحسن هفتاد زنار از میان دل من بکشد که کمترین آن عدا [وت] شیخ  
ابو سعید بود آمد و مدتی در صحبت شیخ بود تا روزی هر دو در بازار  
نشاپور می رفتند شلغم بخته د [یدند] نهاده سید و باکیزه نفس هر دو بزرگ را  
بدان رغبتی افتاد شیخ قراضه بداد و ازان شلغم بستد و بخورد استاد ابو

کردند شیخ را حالتی عظیم پیدا آمد<sup>۱</sup> [برد] اسناد ابو القم بگذشت که  
جذبین تحصیل که من کرده‌ام و در راه طریقت رنجها برده [و مرا]  
جبین وقتی و حالتی ملّم نشد شیخ سر بر آورد و گفت آن ساعت کی  
من در بازار شلغم می خوردم تو بت نفس می برستی و می گفتی من امام  
نشاووم در بازار چگونه شلغم خورم ندانی که هیچ بت برسترا این وقت  
و حالت ندهند اسناد ابو القم فریاد بر آورد و بدست و پای شیخ در  
افتاد و باقی عمر صحبت شیخ از سر اخلاص اخبار کرد و السلام

کتاب کتبه الشیخ الامام الاجل ابو سعید بن ابی

الخیر قدس الله روحه الی الشیخ الامام عبد الرحمن

بن ابی بکر الخطیب المروزی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم سلام الله جل اسمه عليه ورحمته وبركاته و

الشوق الی غائب فاذا كان الغائب حاضراً فالشوق الی من شر

فصحمتك فی سري فأتاك لسانی

فافترقنا بمعانی و اجتمعنا بمعانی

در بیماری آخرین شیخ را گفتند که مفری بس از وفات در بیش جنازه

شا کدام آبت خواند شیخ گفت که این بیت خوانند بیت

دوست بر دوست رفت بار بر بار

خوشر ازین هیچ در جهان نبود<sup>۲</sup> کار

حکایت از عادات حمیده شیخ ابو سعید قدس الله

روحه یکی آن بوده است که تا یکی از مسافران با وی همکاه نبودی دست

بطعام دراز نکردی و هر صوفی که نورسیدی تشریف وی آن بودی که

شب نختین با شیخ همکاه بودی چند روز می آمد و هیچ مسافر نرسید

۱) در جهان هیچ بود. ۲) Pyk. ۳) ? ۴) I. 508.

شیخ فرمود که هر که مارا بشارت دهد برسدن مسافری التماس او باجابت مقرون است خواجه ابو طاهر خرد بود بر بام رفت جماعتی کبودشان<sup>۱</sup> دید که می آمدند آمد و شیخ را خدمت کرد و بشارت داد شیخ گفت چه می باید گفت فردا بدیرستان نروم گفت دیگر چه می باید گفت بس فردا بدیرستان نروم گفت دیگر چه می باید گفت هرگز نروم شیخ گفت بس چه کار خواهی کرد خواجه ابو طاهر گفت خدمت صوفیان شیخ گفت مبارك باد کنی بر میانش بست<sup>۲</sup> و گفت ترا بر خدمت صوفیان وقف کردم اما انا فتحنا<sup>۳</sup> ظاهره کن که ترا کی [.....]<sup>۴</sup> خواجه ابو طاهر بر فضیلت اشارت شیخ انا فتحنا ظاهره کرد چون بعد از عهد شیخ [نوبت بخواجه] ابو طاهر رسید و میر جمع و مقتداه اصحاب خواجه ابو طاهر شد سلطان الب [ارسلان خواجه] ابو طاهرا بدر خواند و عظیم اعتقاد داشتی جماعتی طاعنان گفتند کی سلطان کی را بدر می خواند که علم و قرآن نداند و نمی است و معتقد خود کی را ساخته است کی قرآن نداند این معنی در خاطر می داشت تا وقتی که سلطان بیمار شد خواجه ابو طاهر با جمع صوفیان بیعت سلطان برخص برفتند جن یش سلطان در آمدند و عیادت کردند سلطان خواجه ابو طاهرا گفت ای بدر انا فتحنا خوان و بر من دم خواجه ابو طاهر آغاز کرد و انا فتحنا درست بخواند و بر سلطان دمید سلطان را خوش آمد و دانست که آن جماعت طاعنان و صاحب غرضان بوده اند اعتقاد زیادت کرد و در توفیر و احترام بیفزود و این از برکات و کرامات شیخ قدس الله روحه بود

✽ حکایت ✽ هر روز تا شیخ بجماعت حاضر نیامدی قامت

۱) Лучше کبودشان ۲) Л. 60b. ۳) Суря 48, стихъ 1. ۴) سزد کردن یا نه ؟

۵) Въ рук. послѣ этого видна еще буква, вроде конечнаго ж, по смыслу здѣсь совершенно лишняя.

نکفتدی بک روز نماز بیشین از وقت می برفت و هیچ جای شیخ بیرون  
 نمی آمد کسی در رفت تا شیخ را اعلام دهد<sup>۱</sup> که وقت نماز فوت می شود  
 و جماعت منتظرند شیخ را دیدند در دهلیز - [رای] خود ایستاده در  
 جانبی که مصلحت سخن گفتن نمی دیدند چون شیخ بیرون نیامد نماز  
 بیشین بگزارند نماز دیگر بیابست تا شیخ بیرون آمد عرق بر چین وی  
 نشسته و تغیری در وی ظاهر سوال کردند که هرگز از شیخ این ارتکاب  
 نیامده بود و نماز شما از وقت نرفته سبب چه بود که نماز بیشین حاضر  
 نیامدیت شیخ گفت دنیا آمده بود و دامن من گرفته می گفت مدتی در  
 دنیا مقام کردی و عمری دراز باقی هرگز بمن نظر نکردی و از شرف  
 التفات تو محروم بودم و [ن مرک و] <sup>۲</sup> هنگام رحلت تو نزدیک آمده است  
 هراته می باید که مرا<sup>۳</sup> حصنی و نصیبی باشد بسیار تکلف کردم و هر  
 جهدی که در وسع آمد بجای آوردم تا مگر از وی [رهائی یابم] میسر  
 نشد تا بضرورت فرزند مفضل را بوی دادم تا دست از من برداشت بعد  
 از آن خواجه مفضل را جندان نعمت و ثروت شد که کس حساب آن ندانست  
 و از منعان و متنعان عهد شد جان که در مدت حیات نه بستر اطلس  
 بیفکندندی هر شب که بخفتی و نچل دیگر درخورد این بودی

❁ حکایت ❁ شیخ ابوسعید را قدس الله روحه عادت جان  
 بودست کی زمانها بیشتر میبند بودی و تابستان بنشاور باشیدی تا وقتی  
 از میهنه بنشاور می رفت جماعتی عیاران کی دران کوهها راه می زدند عزم  
 کردند که پیش آیند و شیخ را زیارت کنند طائفه که بی اعتقادتر بودند  
 گفتند که کجا می رویت بنزدیک این مرد مزور سالوسی چون میان ایشان  
 این نوع سخن دراز شد برین قرار دادند که ازینها که راه زده ایم بعضی

۱) Рук. оп., но нѣтъ знакѣ должествовавшего быть на полѣ добавленія.

۲) ?      ۳) ۱ ۵۲۸.



کاوآن بکشتند و آنها ساختند و شکر را حلوها بکسر ساختند و آوردند صوفیان و عیاران جمله خوردند و عیاران با یکدیگر قرار دادند کی چون شیخ و جماعت وی ازان طعام حرام خوردند تزویر و سالوس وی معلوم و مقرر شد امشب هم اینجا بیاشیم و جمله را جامها بتائیم و هرج دارند ببریم و برویم تا درین بودند جماعتی کاروانیان شکسته و بسته برسیدند یکی ازان جماعت آمد و شیخ را خدمت کرد و گفت مریدی بود شمارا فلان نام بخوزستان چون ما بدین [جانب] می آمدیم یک خروار بضاعت<sup>۱</sup> داد که بنزدیک شیخ ابوسعید بر راه مارا قطع افتاد و عیاران بیرون آمدند و راه زدند<sup>۲</sup> و بارها و شکر شما جمله بردند بر عقب وی بیاده آمد و شیخ را گفت که رئیس [.....]<sup>۳</sup> کوه باده بیمار شدست دو کاو فریده بمن داد که این را ببهنه بر بنزدیک شیخ و التماس کن [کی دعائی] کوید جماعت عیاران آن هر دو کاو از من ستاندند شیخ فرمود تا هر دو بوست کاو آوردند بوی [نمود گفت همین] هست شیخ گفت باز کرد تا تو آنجا رسی صحت ظاهر شده باشد بعد ازان شیخ ازان مرد بازرگان سوال کرد که با این خروار چه چیز بودست گفت یک نخت جامه بعیر بوده است شیخ فرمود تا آن نخت جامه آوردند و بوی نمود و باز جامها بوی نمود گفت همین است که شما رسیده است بس شیخ روی بجماعت عیاران کرد و گفت معلوم نان شد که ما نه حرام خوریم و نه حرام خورائیم عیاران بفریاد

۱) Подъ словомъ : شکر    ۲) .l. 59b.    ۳) بولوق или ولایت

بر آمدند و بیای شیخ در افتادند و بردست شیخ نوبه کردند و در خدمت شیخ بنشایور رفتند و از جمله مریدان شیخ گشتند

**حکایت** ❀ ابو سعید بن ابی روح میهنی که نیره شیخ ابو سعید بود بسرقت رسید و مدتی در سرفند بود و ذکر شیخ محمد ناج می شنید و آرزو می برد کی صبحت مبارک وی در بابد اتفاق نو افتاد تا روزی در سرای موفق الدین کمال که عمید بولوز بود نشسته بود حکیم رکی امیر عمید موفق رحمه الله حکایت شیخ محمد ناج رحمه الله آغاز کرد ابو سعید میهنی گفت که مدتی است کی در آرزوی آنم که سعادت این خدمت در بام و میسر نمی شود امیر عمید موفق در حالتی [برخاست<sup>۱</sup>] و گفت بسم الله اگر این سخن درست است قدم در راه باید نهاد چون از سرای بیرون آمدم [عمید موفق] از جهت مصلحت خود را براه دیگر رفت و ابو سعید میهنی و حکیم رکی براه دیگر رفتند تا آنجا جمع شوند حکیم رکی مر ابو سعید میهنی را گفت که رسم شیخ محمد ناج آنست کی هر کرا نو بیند هراته سوال کند که این جوان از کجاست و کیست دستوری هست تا اگر برسد بگویم که از فرزندان شیخ ابو سعید [می بلشی<sup>۲</sup> ابو سعید] میهنی گفت تا زهره اش بدرد کو بگرامان بیرون آر که من کیم اگر صاحب کرامت است و درین [.....] دوبر هیچ مالی نبود و در راه نیز توفقی بیشتر نیفتاد جن در آمدم و شیخ بخن در آمد و سخن کرم [شد] جنان که مارا وقت خوش گشت در اثناء سخن روی بحکیم رکی کرد که این جوان از کجاست حکیم رکی هیچ جواب نکفت و بابو سعید نگاه می کرد ابو سعید خود جواب گفت که از مینه شیخ محمد گفت که از مینه ابو سعید ابو الحیر گفت بلی شیخ محمد گفت چون یغداد رسیدم جوانی دیدم زیبا صورت خوب سیرت ابو الفضائل نام که

۱) ؟ ۲) ۵۱۵. ۳) ؟

بیر جمع و سید قوم بود از فرزندان شیخ ابو سعید بو النجر بود ابو  
سعید گفت که بر عم خادم بوده است شیخ محمد نجاج بنخدید و گفت  
عجب عجب خود گفتی بی آنک مرا زهره بدریدی ای جان بدر ما زهره  
و دل بیش از بنجاه سال درانیده ایم تا امروز بدان حاجت نیاید

❁ حکایت ❁ گفتند روزی شیخ ابو سعید در بازار نسابور  
می رفت نزدیک نقاش خانه رسید آواز جنک بشنید بتکریست کنیزک مطربه  
جنک می زد و این بیت می گفت بیت

امروز درین شهر جو من باری نی

آورده ییازار و خریداری نی

آنکس که خریدار بدو را بم نی

و آنکس که بدو رای خریدارم نی

[شیخ هـ] اینجا سجاده بيفکند و بنشت و و فرمود که این کنیزک را بیاربت  
در حال آوردند فرمود [بیت] باز کوی باز که [فت شیخ] فرمود که خصم  
کنیزک کجاست گفتند حاضرست آواز دادند آمد فرمود که بچند می فروشی  
گفت يك هزار دینار فرمود که خریدم خصم گفت که فروختم کنیزک را<sup>۱</sup>  
فرمود که رایت بکیست گفت بفلان فرمود که حاضر کنیت حاضر کردند  
کنیزک را آزاد کرد و بزنی بدان [جوان د] اد فروشنده فریاد بر آورد که بهاء  
کنیزک فرمود که برسانم از مردان یکی می گذشت شیخ آواز داد<sup>۲</sup> و فرمود  
که هزار دینار از واجبات بدین خصم کنیزک ده و در ساعت بر [فت]  
❁ حکایت ❁ روزی شیخ در بازار نسابور می رفت بازار  
عدنی کو [بان] بیری مست می رفت جوانی این بی را قفائی اندر انداخت  
بیر مست روی بدین جوان کرد و گفت بیت

بر خیره همی دست زنی مستی را

۱) Pyn. کنیزک ۲) J. 61b.

۱۷۱

آراسته باش همچین دستی را

شیخ ابن کلبه بشید در عقب جوان روان کرد استران بار آورده بودند بهائی تا بفروشد این جوان از بیش بیری خواست تا بگذرد اتفاقاً اسیر آن جوان را لکدی بزد و ران خرد بشکست و بیفتاد شیخ همانجا سجاده باز کرد و دوکانشی باورد و گفت خداوند ظلم بر گناه کاری نمی بندی ای عادل بر حقیقت بر جمله گناه کاران رحمت کن

❀ **حکایت** ❀ روزی شیخ را گفتند با شیخ فلان مریدن بر فلان راه افتادست منت خراب فرمود بحمد الله که بر راه افتاده است از راه نیفتاده است

❀ **حکایت** ❀ گفتند کربه بود در خانقاه مهذب بر آمده و از وی تطاولی هرگز بدید نیامده بود خادم خانقاه يك روز بیش شیخ آمد و شکایت نمود که این کربه درازدستی کرد در مطبخ شیخ بفرمود تا کربه را حاضر آوردند نماز پیشین بعد از جماعت تا بازخواست کند که جذین گاه خارجی نکرده بود اکنون موجب خارجی و درازدستی چیست همچنان کردند بعد از نماز پیشین کربه را حاضر آوردند و بازخواست کردند که چرا کرده کربه از میان جمع اهل صفه بر خاست و بیرون رفت و بجلگی بدهان گرفته بیش شیخ آورد و اهل صفه جمله مشاهده کردند نعره و کرستن از هر سوئی بر خاست و مبلغی جمله خطیر صرف کردند

❀ **حکایت** ❀ روزی شیخ شبلی رحمه الله علیه در بازار بغداد بر دوکان فصابی بگذشت [....] نگاه کرد گوشت فربه نیکو بود فصّاب آواز داد که گوشت بیر شیخ گفت که [.....] نیست فصّاب گفت مهلت می دهیم شیخ تأملی نکرد و کربان شد گفت ای نفس مردريك گناه مهلت می دهد و تو نمی دهی تو دهی اولی تر نفس را فخر کردن چنان باشد

۱) سیم ۵۳۹. ۲)

❁ حکایت ❁ کویند روزی جنید در بازار بغداد می رفت جوانی  
 مت بدو رسید بی خردتی بکرد و قفائی درو انداخت جنید گفت آه  
 دست تو بعد از دو روز آن جوان را بکاری بگرفتند که متوجِب دست  
 بیرون کردن بود و بر سر چهارسوی بغداد دست بیرون کردند جماعت  
 یاران و مریدان بدل خصومت کردند و ناپسند داشتند از شیخ بازخواست  
 کردند که می بایستی که بدرگاه حق این واقعه را بر نداشتی و در خود  
 مبری کردی سوگند یاد کرد شیخ که من کله نکرده ام بدرگاه حق اما  
 من بنده بادشاه بنده خود را حمایت کند بدست جنید چه باشد  
 ❁ حکایت ❁ در بغداد روزی متی افتاده بود و طاقت  
 رفتن نبودش از متی شیخ جنید بر گذشت جسم آن مت بر شیخ افتاد  
 و شیخ را نیز نظر بر وی افتاد مت شرم داشت گفت یا شیخ چنین که  
 هستم می نایم تو چنانک می نهائی هستی کز به بر شیخ افتاد بسبب این  
 صدق حق تعالی آن مت را نوبه داد

❁ حکایت ❁ نَاج رحمه الله گفتی مرا در مسئله رویت با مضرت  
 خصومت نیست از برای آنکه هر که معشوق را خواهد که کسی نه بیند حق  
 بدست وی بود این عبرت حلال یک نوع از امر طریقت اما شریعت نیست  
 ❁ حکایت ❁ وقتی دو مسافر بنزدیک شیخ در آمدند رحمه  
 الله و سوال کردند که ما را صوفی در آموز شیخ بشت بستونی باز نهاده  
 بود سه بار دست بستون باز آورد و هیچ سخن نکفت خدمت کردند و  
 از پیش شیخ بیرون رفتند یکی ازین دو تن که عاقل تر بود پرسید که  
 [شیخ چه] کردی گفت آنچه بایست شیخ در سه حرکت که بر ستون دست  
 زد معلوم کرد و آن [آن است] که خاموش باش و راست باش و بارگش باش  
 ❁ حکایت ❁ این ایات کثیر گفته است

با عز اقم بالذی انا عبده  
وله المحجج و ما حوت عرفان  
لا ابتغی بسل لا سواک خلیلة  
فتقی بقولی و الکرام ثقات  
و لو ان فوقی نربة و دعوتی  
لاجیب صوتک و العظام رفات

خواجه امام ابو سعید ابو النجیر رحمه الله علیه ابن قطعه را دوست داشته  
است از خواجه امام تاج الدین سماعی رحمه الله روایت کنند که گفت  
بقیائل عزت می گذشتم خاک عزه را زیارت کردم و از میان خاک عزه و  
کبیر دو درخت بر آمده است و در یکدیگر پیچیده گفتند وقتی خواجه  
عزه با جماعتی و عزه اینجا رسیدند و در پیش ایشان مضیان و مطربان  
سماع می کردند یکی از جمله حربان ابن قطعه ادا کرد تکلف کردند عزه را  
که بر تربت شو و سلام کن عزه نلتکی می کرد للحاح بیار کردند اسب بر  
آمد بر خاک و سلام گفت از پیش خاک جضدی بر برید و اسب در رسید  
و عزه را پیداخت و هلاک شد همانجاش جایی ساختند و بخاک نهادند و  
ملایان هر حاجتی که بخواهند اجابت یابند و مزاری عظیم منبرک است

مکتوب علی لوح قبر الشیخ الاجل ابی سعید رحمه  
الله علیه

سألتک بل اوصیک ان مت فاکتبی  
علی لوح قبری کان [ذا] منیا  
[لصل شجیا] عارفا سنن الهوی  
بسر علو قبر الضریب فلما  
تم الکتاب

## فهرست

### ناماء اشخاص و انساب

ابو سعد ٦١	ابن سرج ٩
ابو سعد عبد الملك ٢٢	ابن عمر ٥٦
ابو سعيد ٥٦ . ٣٩	ابو ..... ادبی ٥٦
ابو سعيد عیاری ٨	ابو البجیر ١٦
ابو سعید اسعد بن فضل اللہ ١٦	ابو بکر خطیب ٣٣ . ٣٣
ابو سعید بن ابی النجر ١١ . ١٠ . ٧ . ٦	ابو بکر شبلی ٣١ . ٧٦
٢٧ . ٣٧ . ٣٣ . ٦٤ . ٦٥ . ٦٩ . ٧٠	ابو بکر صدیق ٨ . ٥٢
٧٢ - ٧٥ . ٧٨	ابو بکر قفال ٩ . ٣٣
ابو سعید بن ابی روح مہنی ٧٥ . ٧٣	ابو بکر مؤدب ٣٨ . ٣٥
ابو سعید بن اسعد ٢٧ . ٣٧ . ٣٧	ابو بکر اسحاق کرامی ٣٠ . ٣٢ . ٣٣
ابو سعید محمد بن علی الخشاب ١٦	ابو جہل ٣٣
٥٦ . ٣٧	ابو الحسن الجوهري ١٦
ابو صالح ٢٤ . ٢٥	ابو الحسن خرقانی ١٣ . ٦٩
ابو الصلت الهروی ٣٧	ابو الحسن ناصحی ٢٠
ابو طالب حمزة بن محمد الجعفری ٣٧	ابو الحسن اعرج باوردی ٦١
ابو طاهر ١٣ . ٢٠ . ٢٥ . ٣٧ - ٣٩	ابو الحسن عبد الکريم بن عبد الفتاح ٣٧
٦١ . ٦٢ . ٦٣ . ٧١	
ابو عباس ٥٦	ابو حنیفہ ١٠ . ٣٠
ابو العباس قصاب ١٢ - ١٣ . ٣١ . ٣٢	ابو ذر ٢٧ . ٢٨
ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين	ابو الزاهر ١٦

ابو عبد الله المحضرى ٩

ابو عبد الله دستانى ١٣

ابو عبد الله محمد بن ادريس الباقى

٥٦

ابو عبد الله محمد بن المسيب الارغبانى ٧

ابو عثمان الواعظ ٢٧

ابو على كرخى ١٢

ابو على بن سينا ٦٨ . ٦٥

ابو زاهر بن احمد الفقيه السرخسى

١١ . ١٠ . ٩ . ٧

ابو عمرو حكومه ٣٩ . ٣٠

ابو الفتح ٣٧ . ٦١

ابو الفتوح ٥٦

ابو الفضائل ٧٣

ابو الفضل حسن ٩ - ١٢ . ١٣ . ١٥

٢٢ . ٢٣

ابو القم قشبرى ٣١ . ٦٩ . ٧٠

ابو القم بشر ياسين ٨ . ٥٠ . ٥٣

ابو القلسك ٣٢ . ٣٣

ابو محمد عيارى عارى ٨ . ٥٩

ابو محمد عبد الله بن محمد الرضوى

النشابورى ٩

ابو المظفر طاهر بن محمد السفرائى

ابو منصور ورقانى ٥٩

ابو نصر سراج ٩

ابو يزيد بطامى ٥

احمد حويه نكاه كن حويه

احمد نجار ١٢

احمد بن محمد بن عبد الله ١٧

احمد بن محمد بن فحطه الروزى ٣٧

آدم ٣

ارغبانى نكاه كن ابو عبد الله

اسحق المظلى ١٦

اسفرائى نكاه كن ابو المظفر

اسجيل ٥٣

اشعرى نكاه كن عبد الله

اصبى نكاه كن مالك

اعشى بن وهب ٢٧

الب ارسلان ٧١

انس بن مالك ٣٧

انصارى نكاه كن حبيب

ابى نيلى ٢٥ . ٦٣

باوردى نكاه كن ابو الحسن

بحر ٦٠

بطامى نكاه كن ابو يزيد

بصرى نكاه كن حسن



بغرا خان ٣٣	خرفانی نکاه کن ابو الحسن
بلخی نکاه کن حسین	خضر ٢٢ . ٢١
تاج الدین سغانی ٧٨	داستانی نکاه کن ابو عبد الله
ترکان ٢٥	داود طائی ١٠
جابر بن عباس ٢	ربیع بن سلیمان المرادی ٥٦
جبرئیل ٢٨	رکی ٧٣
جعفری نکاه کن ابو طالب	سری بن المغلس السقطی ٩
جمال الدین ابو روح لطف الله	سعدی ٣٣
بن ابی سعید ١٦ . ٢٢ . ٢٧	سعید بن سنان ١٦
جنید بغدادی ٧٧ . ٩	سقطی نکاه کن سری
جوهری نکاه کن ابو الحسن	سلی نکاه کن ابو عبد الرحمن
جونی نکاه کن محمد	سغانی نکاه کن تاج الدین
حسی نکاه کن محمد	شاقعی ١٠ . ٩
حیب انصاری ١٠	شلی نکاه کن ابو بکر
حسن بن ابی الحسین البصری ١٠ . ٧	شوی ٣٣ - ٣٦
٣٧	صاعد ٣٠ . ٣٢ . ٣٣
حسن مؤدب ٢٠ . ٣١ . ٣٣ . ٣٦	صلاح بن عدی التیمی ٧
٣٧ . ٣٩ - ٣١ . ٣٥ . ٦٠ . ٦٣	طائی نکاه کن داود
حسین بن سبر ١٦	طغرل ٥٩
حسین بن محمد البلخی ٢٧	عاری نکاه کن ابو محمد
حضری نکاه کن ابو عبد الله	عبد الرحمن ٣١ . ٣٢
حمزه ٥٣	عبد الرحمن بن ابی بکر الخطیب
حموبه ٣٣ - ٣٦ . ٣٩ . ٦٠ . ٦٣	المروزی ٧٠
حظلی نکاه کن اسحق	عبد الرحمن بن عبد المؤمن ٢

عبد الکرم ۷۳ . ۷۲	لالو افضل ۶۱
عبد الله بن سبر ۱۶	لقمان ، مجنون ۱۰
عبد الله بن محمد الشعرى ۲۷	مالك بن انس الاصمعى ۵۶
عبد الله بن موسى ۲۷	مامان ۷۳
عجم ۵	ما وراء النهرى نگاه کن بجبى
عز ، عزه ، عزت ۷۷	محمد ، رسول ۱ . ۴ . ۲۷ . ۴۳ . ۵۰
عقب ۶۰	۶۹ . ۵۳
علا بن سالب ۷	محمد ، عبيد خراسان ۳۱
على بن ابى طالب ۱۰ . ۲۷ . ۲۸ . ۲۷	محمد حسى ۳۳ . ۴۵
على بن موسى الرضا ۱۰	محمد جوينى ۹
على حسن ۶۲	محمد ناج ۳۳ . ۷۵
على عبار ۶۲	محمد بن احمد ثوبان ۳۷
على محمد نسوى ۱۳	محمد بن اسعيل الصباغ ۳۷
عليك ۶۲ . ۶۳	محمد بن واسع ۷
عمر ۸	محمد فضل ۱۲
عمرو ۶۰	محمود غزنوى ۲۰ . ۳۱ . ۳۳
عبارى نگاه کن ابو سعيد ، ابو محمد	مرادى نگاه کن ربيع
فقيه بن الوليد ۱۶	مروزي نگاه کن احمد ، عبد
فتاده ۳۷	الرحمن ، ناصر
فتيرى نگاه کن ابو القسم	مزنى ۹
فقال نگاه کن ابو بكر	معود ۶۱
كثير ۷۸	مصطفى ۱۷ . ۱۹ . ۳۷
كرامى نگاه کن ابو بكر	مظفر ۶۱
كرخى نگاه کن ابو على ، معروف	معروف كرخى ۹ . ۱۰

نَاج ۷۲	مفضل ۷۲ . ۶۱
نسوی نَکاه کن علی محمد	منصور حلاج ۵
نشابوری نَکاه کن ابو محمد عبد الله	موفق ۶۱
نظام الملك ۳۷	موفق الدين کمال ۷۳
نمیری نَکاه کن صالح	میهنی نَکاه کن ابو سعید بن ابی روح
ورقانی نَکاه کن ابو منصور	ناصری نَکاه کن ابو الحسن
هرودی نَکاه کن ابو الصلت	ناصر ۶۱
یاضی نَکاه کن ابو عبد الله	ناصر مروزی ۹
یحیی ما وراء النهری ۳۷ - ۳۹	نافع المقرئ ۵۶
یوسف بن عطیة ۳۷	نجار ۶۰ . ۶۳

## فهرست

### نامہاء جایہا

بوشنک ۳۹	أحد ۱۹
بوشنکان ۴۰ . ۴۱	آمل ۱۲ . ۱۳ . ۳۴ . ۴۱
بیت المقدس ۴۱	سہ ۱۳
جہارسوی کرمانیان ۳۲	نساد ۱۲
خابران ، خاوران ۲۲ . ۳۹	بازار عدنی کویان ۷۵
ختن ۳۲	باورد ۱۲
خراسان ۲۲ . ۳۱ . ۵۳	بخارا ۲۱ . ۳۲
خرقان ۶۹	بغداد ۹ . ۲۱ . ۳۱ . ۳۳ . ۷۱ . ۷۷

ما وراء النهر ۳۹	
مرو ۳۳. ۹ — ۳۵. ۶۲	
مکه ۳۱	
میهند ۸. ۱۲. ۱۴. ۲۲. ۲۳. ۳۵. ۳۷ —	
۳۹. ۶۳. ۷۲ — ۷۴	۱. ۱۵. ۲۳. ۳۲
نا ۸. ۱۲	
نشابور ۲. ۳۱. ۳۴ — ۳۶. ۳۹	
۴۱ — ۴۴. ۵۲. ۶۱. ۶۲. ۶۹. ۷۰	
۷۲. ۷۴. ۷۵	
نهارند ۹	
بن ۳۲	



Выраженіе длительности въ perfectum и plusquam-perfectum: ۱۲. ۶ می کرده; ۱۲. ۵ می داشته; ۱۱. ۲ بایستاده بودندی perfectum:

Употребленіе *ی* *условія* и *продолжительности* при 2-мъ лицѣ ед. ч., что, какъ извѣстно, бываетъ крайне рѣдко: ۷۷. ۷ کردنی; ۵۲. ۱۲ یاسودنی.

Начертаніе окончанія 2-го лица мн. ч. глаголовъ ۱۲. ۹ جن *вм.* جن; ۲۲. ۱۸ نداشتیت; ۱۵. ۲ کیت *вм.* یت; начертанія: ۱۲. ۱۷ هجیز; ۶. ۲۲ هم; ۵. ۱۲ چهارسد; ۱۹. ۱۴ هرج; ۶. ۱۶ نشتن; *б* черезъ *و* замѣна *و* ۲۱. ۷ هرك; ۲۲. ۵ برزیدن; глагольная частица *ب* иногда пишется съ заммой: ۲۱. ۱۸ یاید; ۲۹. ۲۰ ییند.

Рукопись не различаетъ *ب* и *چ* и не употребляетъ *ذ* послѣ простыхъ гласныхъ.

Въ заключеніе приношу благодарность Бар. В. Р. Розену и К. Г. Залеману за ихъ обычную готовность своими указаніями способствовать совершенству изданія и С. Ф. Ольденбургу за его содѣйствіе въ сношеніяхъ съ г. Доссетеромъ, фотографомъ Британскаго Музея.



ными: большею частью они находятся въ разсказахъ и разсужденіяхъ, которыя не использованы авторомъ اسرار التوحيد. Имена собственные, лишенные діакритическихъ точекъ, правильное чтеніе которыхъ установить не представлялось возможнымъ, оставлены въ изданіи въ томъ самомъ видѣ, въ какомъ они находятся въ рукописи.

Текстъ рукописи въ общемъ можно считать весьма исправнымъ и встрѣчающіяся въ немъ единичныя неточности и неправильности падаютъ на отвѣтственность переписчика. Можно указать только на одинъ случай, гдѣ текстъ совершенно непонятенъ, именно на приведенные на стр. IV, 11, 12 хадисы о скупости и щедрости. Нашъ авторъ передаетъ ихъ въ такомъ видѣ:

النخاء شجرة و البخل شجرة في النار و البخل منطلق بها حتى يدخلها النار  
في الجنة و البخى منطلق بها حتى يدخلها الجنة

Хадисы эти вполне понятны въ редакціи, сообщаемой Союти въ его الجامع الصغير, рук. Аз. Муз. 357<sup>ab</sup>, л.

النخاء شجرة من اشجار الجنة اغصانها مندليات في الدنيا فمن اخذ: 217<sup>b</sup>  
بعض منها فاده ذلك الضمن الى الجنة و البخل شجرة من شجر النار اغصانها  
مندليات في الدنيا فمن اخذ بعض من اغصانها فاده ذلك الضمن الى النار Ср. احياء علوم Газзали, египетское изданіе 1306 г., ч. 3, стрр. 171 и 170.

Изъ особенностей языка автора и орфографіи переписчика слѣдуетъ отмѣтить слѣдующее.

Употребленіе частицы را послѣ слова, передъ которымъ стоитъ از جهت مصلمت خود را: برای или از جهت مصلمت خود را: 72, 11; 73, 18.

Необычное выраженіе сослагательнаго наклоненія:

بی آنک 79, 12. که نزد وی شدی 72, 12. که کی اورا طلب کردی  
بی آنک زهره 72, 17. که بختی 79, 6, 8. کی بفروختی 'بر کردی  
77, 6, 7. که بر نداشتی, کردی 70, 2. بدریدی

Раухъ привѣтствовалъ хорезмшаха и „подробно разсказалъ ему о жизни „старца“, его чудесахъ и подвигахъ отшельничества и воздержанія“, другими словами: разсказъ Кемал-ал-дина былъ какъ разъ по предмету содержанія нашего „сборника“<sup>1)</sup>).

Вопросъ о времени составленія „сборника“ разрѣшается гораздо проще. Составленъ онъ немногимъ ранѣе **اسرار التوحيد**, годъ написанія котораго указанъ нами въ предѣлахъ 553-599 гг.; такимъ образомъ, заключеніе Ръё, что „the work appears to have been written about a century after Abu Sa' id' s time“, вполне основательно.

Заглавіе „сборника“ остается неизвѣстнымъ<sup>2)</sup>).

Матеріалъ для труда авторъ собиралъ долго и нельзя сказать, чтобы онъ относился къ нему совершенно безъ разбора: онъ различаетъ свѣдѣнія объ Абу-Сандѣ, идущія какъ бы изъ его собственныхъ устъ, данныя имъ на многочисленныхъ бесѣдахъ, и то о немъ, что видѣли и разсказали послѣдователи его и простой народъ; затѣмъ, сообщенія (особенно о чудесахъ), болѣе доступныя пониманію читателя, и тѣ, которыя нужно подкрѣплять доказательствами<sup>3)</sup>).

Что касается предлагаемаго изданія „сборника“, то оно могло быть сдѣлано только при имѣніи текста **اسرار التوحيد**: послѣдній далъ возможность пополнить почти всѣ пробѣлы и возстановить правильное чтеніе сильно испорченной рукописи, лишенной къ тому же часто діакритическихъ точекъ. Такія дополненія противу текста рукописи заключены нами въ скобки. Нѣкоторыя мѣста, обозначенныя точками, остались неисправлен-

1) **اسرار التوحيد**, ۴۷۹, ۱۰ — ۱۲.

2) Мотивомъ для избраннаго мною заглавія настоящаго изданія послужили слова Мухаммед-ибн-ал-Мунаввара, **اسرار التوحيد**, ۷, ۲.

3) **حالات و سخنان**. ۱۸, ۱۷; ۲۰, ۱۱.

Сандѣ авторъ чаще всего называетъ Абу-Раух-Лутфаллаха, которому, правда, придаетъ эпитеты 'الشيخ' 'الراجل' 'الامام', и дѣла Абу-Санда, при чемъ послѣдній всегда первое звено для Абу-Раух-Лутфаллаха. Мнѣ кажется весьма естественнымъ предположить, что нашъ авторъ прежде всего получалъ свѣдѣнія отъ своего отца, въ такомъ случаѣ Абу-Раух-Лутфаллаха, какъ послѣдній отъ своего отца, Абу-Санда. Для доказательства неосновательности такого предположенія можно было бы предположить, что авторъ не могъ получать никакихъ свѣдѣній отъ своего отца, потому что лишился его въ дѣтскіе годы,—но у насъ есть одинъ случай, когда авторъ въ голову передатчиковъ хадиса ставитъ отца своего, только, къ сожалѣнію, не называетъ его по имени<sup>1)</sup>).

Итакъ, предположеніе, что авторъ нашъ можетъ быть сыномъ Абу-Раух-Лутфаллаха, является довольно вѣроятнымъ.

Въ предположеніяхъ можно идти далѣе и въ трудѣ того-же Мухаммед-ибн-ал-Мунаввара открыть имя нашего автора.

Мухаммедъ называетъ намъ двухъ своихъ двоюродныхъ братьевъ со стороны отца—Насих-ал-дин-Мухаммеда и Кемал-ал-дин-Абу-Рауха<sup>2)</sup>). Въ авторы нашего „сборника“ напрашивается послѣдній и не только потому, что онъ вообще былъ человѣкъ очень ученый, но и по слѣдующему соображенію.

Когда послѣ смерти султана Санджара явившійся въ Хорасанъ хорезмшахъ (Иль-Арсланъ) прибылъ въ окрестности Мейхенэ, его встрѣтили потомки Абу-Санда и находившійся въ числѣ ихъ Кемал-ал-дин-Абу-

1) حالات و سخنان, ٥٦, ٩.

2) اسرار التوحيد, ٢٧٩, ٥ = ٢٧٩, ١٠.



ویش ازین در عهد استقامت اجلّ لام جمال: (варъ говорить<sup>1)</sup>):  
 الدین ابو روح لطف اللہ بن ابی سعید بسر عمّ ابن دعاکوی جمعی  
 ساخته بود باستدعا<sup>2</sup> مریدی

т. е. „Ранѣ этого, во дни жизни славнаго имама, Дже-  
 мал-ал-дин-Абу-Раух-Лутфаллах-ибн-Санда, мой двою-  
 родный братъ (по отцу) составилъ сборникъ по настой-  
 чивой просьбѣ одного мурیدا“. Постараемся, на осно-  
 ваніи имѣющихся у насъ данных<sup>3)</sup>, ближайше разсмо-  
 трѣть родство нашихъ авторовъ. Оба они доводятся  
 праправнуками „старцу“ Абу-Санду по прямой линіи,  
 а именно:

„старецъ“ Абу-Санд-Фазлаллах-ибн-Аби-л-Хейръ

Абу-Тахир-Санд-ибн-Фазлаллахъ

Абу-Санд-Асал-ибн-Сандъ

Мунаввар-ибн-Аби-Сандъ      Абу-Раух-Лутфаллах-ибн-

Мухаммедъ, авторъ      Аби-Сандъ

اسرار التوحید

Такимъ образомъ, двоюроднымъ братомъ Мухам-  
 меда и въ тоже время авторомъ нашего „сборника“  
 долженъ быть сынъ Абу-Раух-Лутфаллаха или какого  
 нибудь его роднаго брата, намъ неизвѣстнаго. Есть ли  
 какіянибудь данныя предполагать, что авторъ былъ  
 сынъ Абу-Раух-Лутфаллаха? Мнѣ кажется, есть.

Первымъ звеномъ цѣпи передатчиковъ приводи-  
 мыхъ хадисовъ о пророкѣ и разныхъ свѣдѣній объ Абу-

1) Стр. ٦, ٢.

2) حالات و سخنان; ٢٢٩. ٩ — ٢٢٨. ١٥; ٦, ٢; ٢, ١٥; اسرار التوحید. 3)  
 ١٧, ٢; ٢٧, ٢; ٢٧, ٢. Считаю нужнымъ оговориться, что въ рукописи послед-  
 няго сочиненія дѣдъ автора не совсѣмъ точно названъ ابو سعید بن اسعد  
 „ابو سعید اسعد بن سعید بن“ — слѣдуетъ: „ابو سعید اسعد بن فضل اللہ“  
 „ابو سعید اسعد“ Внести такую поправку въ текстъ я не рѣшился.

## ПРЕДИСЛОВІЕ.

Издаваемое сочиненіе напечатано по фотографіи, снятой, на средства Факультета Восточныхъ Языковъ, съ рукописи Британскаго Музея, единственной и извѣстной уже изъ описанія Ръё въ его персидскомъ каталогѣ, стр. 342. Къ этому описанію, и именно той части рукописи, которую занимаетъ наше сочиненіе, мы можемъ прибавить, что листы 21, 22, 23, 24 попали изъ другаго труда, послѣ листа 48 недостаетъ одного листа и листы 51 и 52 должны слѣдовать въ обратномъ порядкѣ. Рукопись написана въ началѣ мѣсяца Мухаррема 699 года, какъ явствуется изъ заключительной записи: **نَمَّ الْكِتَابَ [بِعَوْنِ] وَهَابٍ عَلَى بَدْيِ الْعَبْدِ الْمَذْنِبِ الْحَاطِي الْحَافِي**  
**مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ سُلَيْمٍ أَصْلَحَ اللَّهُ شَأْنَهُ [...] دَعَا شَأْنَهُ غُرَّةَ شَهْرِ اللَّهِ الْحَرَمِ**  
**سَنَةِ نَحْصٍ وَتَعْيِينِ وَشَيْئَانَةٍ**

Рукопись весьма сильно пострадала: пройдена червями, во многихъ мѣстахъ, чаще въ углахъ, образовавшіяся дыры закрыты бумажными заплатами, края и поля, вообще обтрепаншіеся, иногда обрѣзаны и подклеены въ позднѣйшее время.

Авторъ, потомокъ старца Абу-Санда, жизнь и дѣянія котораго онъ описываетъ, нигдѣ не выдаетъ своего имени, не приводитъ заглавія своего труда и не говорить ничего о времени его составленія. Для сужденій и предположеній по вопросамъ первому и послѣднему нѣкоторые матеріалъ даетъ изданный нами трудъ **أسرار التوحيد في مقامات الشيخ أبي عبد** Мухаммед-ибн-ал-Мунавара, который нашимъ „сборникомъ“ пользовался какъ источникомъ.

Въ предисловіи своемъ Мухаммед-ибн-ал-Мунав-

Напечатано по опредѣленію Факультета Восточныхъ Языковъ Импе-  
раторскаго С.-Петербургскаго Университета отъ 27 Ноября 1898 года.  
Деканъ Бар В. Розенъ.

В. А. ЖУКОВСКИЙ.

# ЖИЗНЬ И РѢЧИ

СТАРЦА АБУ-СА'ИДА МЕЙХЕНЕЙСКАГО.

---

ПЕРСИДСКИЙ ТЕКСТЪ.

С.-ПЕТЕРБУРГЪ.  
ТИПО-ЛИТОГРАФИИ И. БОРАГАНСКАГО И К.  
1899.

